خاندان سعدالدین حموی

خاندان حموی منسوب بحمویه که بزرگترین مرد تاریخی آن سعدالدین حموی عارف مشهورست از قرن ششم تا قرن دهم در مدتی بیش‌از چهارصد سال در ایران و سوریه و مصر معروف بوده و رجال بزرگی ازآن برخاسته‌اند . از نسب این خانواده در کتابهای رایج ذکری نیست و یگانه مأخذی که بدستست سندیست که اتفاقاً از دستبرد روزگار باقی مانده است .

در تابستان۱۳۲۳ در کتابخانهٔ آقای مجدالدین نصیری سفینه‌ای دیدم که متعلق بسالك الدین محمد حموی ازعرفای طریقهٔ نعمة‌اللهی ساکن یزدبوده ودراوایل قرن دهم میزیسته و نسبش بیازده پشت بسعدالدین حموی میرسیده است . درین سفینه مشیخه‌ای هست که اغلب از پدران سالك‌الدین محمد اجازات وسلسلهٔ ارشاد و خرقهٔ خودرا درآن ثبت کرده ومشایخ ایشان بخط خود درآن اجازهٔ ارشاد داده‌اند . مطابق این مشیخه نسب محمدبن حمویه یعنی مؤسس این خاندان که همهٔ افراد آن بتناسب نام وی بحموی معروف بوده‌اند بچهار پشت بابواسمعیل عبدالله انصاری عارف بسیار مشهور قرن پنجم متولد در ۳۹۶ و متوفی در ۴۸۱ میرسیده است بدین گونه : حمویه‌بن عثمان بن سعدالدین‌ابوسعدبن نصرالله بن‌محمدبن‌ابواسمعیل عبدالله انصاری و آنچه درکتابها ضبط کرده‌اند نسب عبدالله انصاری بهفت پشت بابوایوب انصاری از اصحاب معروف رسول میرسیده است بدین گونه : ابواسمعیل عبدالله بن محمدبن علی بن مت بن محمدبن‌احمدبن‌علی بن‌جعفربن‌ابی‌ایوب انصاری صاحب‌الرسول . نخستین کسی که ازین خاندان معروفست جد چهارم سعدالدین امام ابوعبدالله محمدبن حمویهٔ جوینیست که سمعانی درکتاب‌الانساب (۱) ذکری ازو کرده و ابن‌الاثیر دروقایع سال ۵۳۰ رحلت او را ضبط کرده است وگوید ازمشایخ صوفیه بود وکرامات بسیارداشت وحدیث روایت میکرد . جامی درنفحات‌الانس (۲) ذکرمختصری ازو دارد وگوید از اصحاب شیخ ابوالحسن بستی بود ودرعلوم ظاهری وباطنی دست داشت وعین‌القضاة دریکی از مکتوبات خودگفته است : کم‌کسی ازین طایفه علوم ظاهری داند ، خواجه امام ابوحامد غزالی و برادرش شیخ احمد غزالی‌ازین جمله‌اند و خواجه امام محمد حمویه بگویان (ضبط فارسی اصل نام جوین) نیز ازین جمله است چه دانم که علم داند و از بزرگانست درسلوك ووی راکتابیست درتصوف سلوة‌الطالبین نام ودرآنجا بسی حقایق و دقایق این طریق درج کرده است . ظاهراً نخستین کسی ازین خاندان‌که در جوین ساکن شده همین امام ابوعبدالله محمدبن حمویه است و از

---

(۱) ورق a۱۷۷ (۲) چاپ کلکته ۱۸۵۹ ص ۴۷۵

آن پس تامدتها بازماندگان او در روستای بحرآباد درخاك جوین ساکن بوده‌اند و بهمین جهة بجوینی نیزمعروف شده‌اند و سعدالدین نیز بیشتر دربحرآباد جوین می‌زیسته است(۱). در خراسان دو بحرآبادهست یکی در دو فرسنگی مشهد و دیگر در خاك جوین واین دو را نباید باهم اشتباه کرد .

یافعی در مرآةالجنان (۲) در حوادث سال ۵۳۰ نیز رحلت ابوعبدالله محمد را ضبط کرده وگوید : « درین سال شیخ بزرك استاد صوفیه در خراسان عارف برجستهٔ نامی ابوعبدالله محمدبن‌حمویه جوینی در گذشت. از موسی بن عمران انصاری وجمعی دیگر روایت میکرد ودرتصوف کتابها نوشت وآوازهٔاو بجاهای دور رسیده‌بود ودرزمان‌خود مسند اصفهان بود . این‌نکته‌را که وی مسند اصفهان بوده‌است بجز یافعی کسی‌دیگر ضبط نکرده و از اینجا پیداست که وی زمانی دراصفهان زیسته است .

یکی‌ازنیاکان این خاندان ابوجعفر حمویه‌بن علی ملقب به «صاحب وجود خراسان» و معروف بحمویه‌کوسه سپهسالار معروف نصربن‌احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱) بوده که در چهل جنك پیروزمند شد و در نتیجهٔ همین جنگها دولت سامانی را باوج کمال خود رساند و در جوانی نصربن احمد که از هرسوی سرکشانی برخاسته بودند همه را سرکوبی کرد ودر نیشابور که مرکز حکمرانی و سپهسالاری وی بود آثار خیر بسیار از خود گذاشته بود . پس‌ازین خواهدآمد که درین‌خاندان دوتن بنام حمویه بوده‌اند وحمویهٔ دوم حمویه‌بن‌محمدبن حمویه نام داشته واحتمال میرود که ابوجعفر حمویه‌بن علی سپهسالار خراسان از بازماندگان حمویهٔ اول یعنی حمویه‌بن عثمان بوده باشد زیرا که وی درقرن چهارم میزیسته و حمویهٔ دوم که پسرش ابوعبدالله محمدبن حمویه در ۵۳۰ درگذشته است می‌بایست در اواخر قرن پنجم زیسته باشد .

ابو جعفر حمویه بن علی اسفراینی (۳) صاحب وجود خراسان سپاهسالار نصربن احمد سامانی بود (٤) . در سال ۳۰۱ نصربن احمد او را بجنك اسحق‌بن‌احمدعم پدرش که در سمرقند بروشوریده بود فرستاد ووی پس از سه جنك اسحق را شکست داد (٥) . سپس در سال ۳۰٦ که حسین بن علی مرورودی در هرات سرکشی کرد باز بجنك او مامور شد واو را شکست داد (٦) .پس ازآن که در ۳۰۷احمدبن سهل ازامرای دربار اسمعیل بن‌احمد برنصربن احمد در نیشابور قیام کرد باز حمویه را بجنك او فرستادند و او را اسیر کرد و

(۱) نزهة‌القلوب چاپ اوقاف گیب‌ص ۱۵۰ و ۱۷٤ ، چاپ بمبئی ج ۲ ص۱۸٦
(۲) چاپ حیدر آباد کن ج ۳ ص ۲۵۸ (۳) یتیمة‌الدهر ثعالبی چاپ دمشق ج ٤ ص ۳۱٤
(٤) احسن‌التقاسیم مقدسی چاپ لیدن ۱۹۰٦ ص۳۳۷ (٥) تاریخ بخارا چاپ پاریس ص ۹۲-۹۳ وچاپ طهران ص۱۱۱-۱۱۲ وزین‌الاخبارچاپ برلن ص ۲٦ و چاپ طهران ص۱۹
(٦) تاریخ ابن‌الاثیر وقایع سال ۳۰۲

بیغمارا برد(۱). در ۳۰۹ نیز حمویه مامور جنگ لیلی بن نعمان سرکش معروف طبرستان شد و وی را نیز شکست داد و کشت (۲) .

ظاهراً این ابوجعفر حمویه پسری داشته است بنام ابوالحسین بن محمد بن علی حمویی یا حموی که از وزیران ابوالحارث منصور بن نوح پادشاه سامانی بوده و در حدود سال ۳۸۸ پس از کشته شدن ابوالقاسم عباس بن محمد برمکی بوزارت رسیده است(۳).

در کتابهای رایج نسب سعدالدین را باختلاف وگاهی نیز با اشتباهاتی آورده‌اند : مؤلف حبیب السیر (٤) محمد بن المؤید بن ابی بکر الحسن بن محمد بسن حمویه و مؤلف شذرات الذهب (٥) محمد بن المؤید بن عبدالله بن علی ویافعی درمرآة الجنان(٦) محمد بن المؤید و مؤلف طرائق الحقایق (۷) محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویـه و قاضی نورالله درمجالس المؤمنین محمد بن المؤید بن ابی الحسن بن محمد حموی ومرحوم هدایت در ریاض العارفین (۸) محمد بن المؤید بن ابی بکر بن حسن بن محمد حموه ودر مجمع الفصحاء(۹) محمد بن مؤید بن حسن بی محمد بن حموه ومؤلف خزینة الاصفیاء(۱۰) محمد بن مؤید بن ابی بکر بن ابی حسن وجامی درنفحات الانس (۱۱) محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه و مـؤلف آتشکده(۱۲) نامش را محـمد و ازاولاد محمد بن حموه وکـوپرلو زاده فواد در دایرة المعارف اسلام (۱۳) محمد بن المؤید بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه ضبط کرده‌اند .

درمشیخهٔ خانوادگی وی نسب وی تامحمد بن حمویه بدینگونه ضبط شده است: سعدالدین ابوالسعادات محمد بن معین الدین مویدبن جمال الدین ابوبکر عبدالله حسن بن علی بن ابوعبدالله محمد بن حمویه .

درباب کلمهٔ « حمویه » کـه نام مؤسس این خاندانست بحث بسیار مفصلی می‌توان کرد که آنرا بوقتی دیگر بازمیگذارم و همینقدر با جمال باید گفت که درنامهای ایرانی در زمان سامانیان جزءآخر « اویه » مکرر دیـده شده است مانند « شیرویه » و « بندویه » و « برزویه » و « ماهویه » و « کردویه » کـه آنها را بـی هـاء یعنی « شیروی » و « بندوی » و « برزوی » و « ماهوی » و « کردوی » نیز نوشته‌اند و ازهمین‌جا پیداست که هاءرا تلفظ نمیکرده‌اند یا اینکه تلفظ خفیفی داشته است یعنی ouy یا houy تلفظ میکرده‌اند

(۱) تاریخ ابن الاثیر وقایع سال ۳۰۷ و زین الاخبار چاپ برلن ص ۲۹ و چاپ طهران ص ۲۰

(۲) تاریخ ابن الاثیر وقایع سال ۳۰۹ (۳) زین الاخبار چاپ برلن ص ۵۹ و چاپ طهران ص ٤٦ (در هردو جا نسب او بخطا « حمولی » چاپ شده است)

(٤) چاپ بمبئی جزو سوم از جلد دوم ص ۷۹ (٥) چاپ مصر ج ٥ ص ۲٥۱ ـ ۲٥۲

(٦) چاپ حیدرآباد دکن ج ٤ ص ۱۲۱ (۷) ج ۲ ص ۱٥۲ (۸) چاپ اول ص ۸۳

(۹) ج ۱ ص ۲٤٤ (۱۰) چاپ کانپور ۱۹۲۰ ج ۲ ص ۲۷۰ (۱۱) چاپ سابق الذکر ص ٤۹۲

(۱۲) چاپ بمبئی ۱۲۹۹ ص ۷۷ (۱۳) ج ٤ ص ۳۲ ـ ۳۳

نه اینکه مانند تلفظ امروز فارسی ouyeh باشد. در دورهٔ اسلامی این گونه نامها چه مشتق از کلمات فارسی مانند بابویه و مشکویه و سیبویه و نفتویه و نظایر آن و چه مشتق از کلمات تازی و نامهای تازی مانند زیدویه و عمرویه و سهلویه و فضلویه و خضرویه و حتی با کاف تصغیر فارسی مانند حسنکویه و عبدکویه فراوان بوده‌است و حتی مشتقات نادری مانند ابرویه و ابهرویه و ببرویه وجوانویه دیده شده است . گاهی کلماتی را کـه طولانی بوده است تخفیف می‌داده و کوتاه‌تر میکرده اند چنانکه شعیویه دیده شده و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (۱) و ابن‌عساکر در تاریخ دمشق(۲) هردو تصریح کرده‌اند که از « شعیب » ساخته شده و نظیر آن « زکرویه » است کـه خطیب بغدادی نیز (۳) تصریح کرده است کـه از زکریا ساخته شده . بهمین قیاس احتمال بسیار مـی رود کـه حمدویه از احمد و محمویه از محمد و علویه از علی و عمویه از عمر و حیویه از یحیی ساخته شده باشد . گاهی ترکیبات عجیب درمیان‌این نامهاهست مانند حسکویه و حمکویه که ظاهراً‌ازحسنك و احمدك ساخته شده است. بسیاری ازین نامها که البته بمناسبت نام اشخاص بر اماکن گذاشته شده هنوز در اسامی جغرافیایی ایران باقیست کـه معروف ترین آنها گیلویه و معرب آن جیلویه وبشرویه واشنویه‌است. از جملهٔ این اسامی که ترکیب خاص دارد همین نام حمویه‌است که در کتابها بسیار دیده میشود و تا جایی که من‌تاکنون استقصا کرده ام درطبقات الشافعیهٔ سبکی (ج ٤ ص ٢٦١ و ٢٨١ و ج ٥ ص ٤٠ و ٥٣ و ١٣٢ و ١٤٤ و ١٥٢) و در طبقات المفسرین سیوطی(ص ٣٩) ودررالکامنهٔ ابن حجر (ج ١ ص ٦٧ و ٢٥١ و ج ٣ ص ٢١٢ و ج ٤ ص ٢٣٠) و تاریخ بغداد خطیب (ج ١ ص ٢٥٩ و ج ٢ ص ١٣٦ و ٢٩٣ و ج ٤ ص ٣٢٩ و ٤٠٧ و ج ٦ ص ٨٨ و ج ٩ ص ٤٤٨ و ج ١٠ ص ١٢ و ١٠١ و ٣٥٦ و ج ١١ ص ٣٢٥ و ج ١٣ ص ٤) و در طبقات القراء ابن الجزری (ج ٢ ص ١٤١) و کتاب الفهرست ابن الندیم (ص٢٥٧ از چاپ مصر) و نفحات‌الانس جامی (ص ٢٧٧ ، ٤٧٥ ، ٤٩٢ ازچاپ کلکته) و تنقیح المقال‌مامقانی (ج ١ ص ١٥ ، ٦٠ ، ج ٢ ص ١٥٩ ، قسمت دوم ص ٥٧ ،ج ٣ قسمت دوم ص ١٠٧ ، ج ٤ ص ٢٨٨) وتاریخ گزیده ص ٤٢٥ (که در آن بخطا جموله نوشته شده) وص ٧٨٩-٧٩٠ ، لحظ الالحاظ ذیل تذکرة الحفاظ ذهبی ص ١٢٢ ، جواهر المضیهٔ فی طبقات الحنفیه (ج ١ ص ٣٣ ، ٨٢ ، ٣٥٠ ، ج ٢ ص ٣) تاریخ بیهق (ص ٣٥، ٤٧ - ٤٨ ، ٨٥ ، ٢٢٠ ، ٢٢٨) بغیة الوعاة سیوطی (ص ١٤٧ ، ١٧٩) ، معجم البلدان یاقوت (ج ٢ ص ٧٧ از چـاپ مصر) ذکر اخبار اصبهان تألیف حـافظ ابونعیم (ج ١ ص ١١٥) ، لسان المیزان ابن حجر (ج ١ ص ١٩٣ ، ج ٢ ص ٣٦١- ٣٦٢ ، ج ٤ ص١١١،٤٦٤ ج٦ ص٣٦٤)آمده‌است. حتی نام دهی درمیان جلگهٔ رخ واسحق‌آباد تربت ازتوابع نشابور « حمویی » است (٤) . حمویه نامی که در ذکر اخبار اصبهان تألیف حافظ ابونعیم ذکر او

(۱) ج ۹ ص ۲٤۳ (۲) ج ٦ ص ۳۲۲ (۳) ج ۸ ص ٤٦۰ (٤) تاریخ بیهق چاپ تهران ص ۳۳۲

رفته احمد نام داشته و بحمویه معروف بوده و این خود دلیلست که حمویه از احمد ساخته شده است .

در پاره ای ازمتون قدیم بهمان سیاق باستانی که پیش ازین اشاره رفت این کلمه را « حموی » نیز نوشته اند چنانکه دربرخی ازکتابها نام سعدالدین‌را بنام جدش نسبت داده و «سعدالدین‌حموی» ضبط کرده‌اند همچنانکه دربرخی‌ازمتون قدیم فارسی نام « بویه» مؤسس خاندان‌آل بویه‌را هم«بوی»ضبط کرده‌اند .ازین گونه نامهایی که از کلمات واسامی‌فارسی و تازی در دورهٔ ساسانیان و در دورهٔ اسلامی تا قرن ششم در ایران معمول بوده آنچه من تتبع کرده ام‌تاکنون۴۸۸ نام اشخاص وامکنه درکتابها باقی مانده است که‌باید دربارهٔ آن بحثی جداگانه پرداخت وَگرنه این مقال بدرازا میکشد .

کلمهٔ حمویه ظاهراً از قدیم ترین زمانهای دورهٔ اسلامی در تسمیهٔ مردآن بکار رفته وحتی درزمان سامانیان‌معمول بوده چنانکه ازامیرزادگان سامانی حمویه بن اسد بن احمدبن اسدبن سامان‌خداه سامانی وحمویه بن اسد بن علی ازعمال امیر اسمعیل بن احمد وحمویه بن علی سپهسالار نصربن احمد سامانی که او را « صاحب وجود خراسان » می گفته اند این نام را داشته اند و بدین‌گونه نزدیك چهارصد سال این نام در ایران معمول بوده است .

چنانکه پس ازین دربارهٔ ابوالحسن علی بن ابوعبدالله محمد خواهد آمد سبکی در طبقات الشافعیه (۱) نسب او را « علی بن‌محمد بن‌حمویه‌بن‌محمدبن‌حمویه» ضبط کرده است ونیزچنانکه پس ازین خواهد آمد همو(۲) نسب صدرالدین ابوالحسن را « محمد بن عمر بن علی‌بن‌محمد بن‌حمویه بن محمد»آورده‌است ازاینجا معلوم شود که درین خانواده دو تن بنام حمویه‌بوده‌اندوحمویه‌پدرابوعبدالله محمدنامش‌حمویه بن‌محمدبن‌حمویه‌بوده‌است وحمویه‌ای که پسر عثمان بوده و نسبش بچهارپشت بعبدالله انصاری میرسیده این حمویهٔ دومست و ازینقرار نسب درست سعدالدین حمویه بدین‌گونه بوده است : « سعد الدین ابوالسعادات محمد بن معین الدین مؤید بن جمال الدین ابوبکر عبدالله حسن بن ابوالحسن علی بن ابوعبدالله محمدبن حمویه بن محمدبن حمویه بن عثمان بن سعد الدین ابوسعد بن نصرالله بن محمد بن ابواسمعیل عبدالله بن محمد بن علی بن مت بن محمد بن احمد بن علی بن جعفربن ابی ایوب انصاری » و ازینقرارنسبش بیازده پشت بعبدالله انصاری و بهیجده پشت بابو ایوب انصاری میرسیده است .

ازین خاندان معروف کسانی که ذکرشان درکتابها مانده بدین‌گونه اند :

۱) **ابو عبدالله محمد بن حمویه** - جد چهارم سعد الدین حمویه که ذکرش پیش ازین رفت .

۲) **احمد حمویه** - تنها در کتاب زبدة الحقایق (۳) تألیف عین القضاة همدانی

(۱) ج ٤ ص ۲۸۱ (۲) ج ٥ ص ٤٠ (۳) چاپ شیراز ۱۳٤۲ (دنبالهٔ سبع المثانی) ص ۳۹

عارف مشهور که در شب چهارشنبهٔ ۷ جمادی الاخرهٔ ۵۲۵ کشته شده نامی ازو آمده و یك رباعی فارسی بنام او ذکرشده و در آن کتاب نام او « خواجه احمد حمویه رحمه الله » آمده است و ازین قرار پیش از ۵۲۵ درگذشته و از متصوفهٔ اواخر قرن پنجم و شاید اوایل قرن ششم بوده و چون زمان زندگی او مطابق با زمان زندگی ابوعبدالله محمد بن حمویه بوده است و نام وی احمد نیز قرینهٔ نام محمدست احتمال میرود که برادر ابوعبدالله محمد بن حمویه عارف مشهور بوده باشد وآن رباعی که عین القضاة بنام او ثبت کرده بدین گونه است :

آن جوهر اصل را عرض این دل ماست وآن دل که برون ز کون وکان منزل ماست
وین طرفه نگر که این سخن مشکل ماست پیش از کن وکان چه بود آن حاصل ماست

۳) ابوالحسن علی بن محمد - سبکی در طبقات الشافعیه (۱) ذکرمختصری ازو دارد بدین گونه :

ابوالحسن علی بن ابوعبدالله محمد بن حمویه بن محمدبن حمویه صوفی از اصحاب امام ابوحامد غزالی درطوس واز شاگردان وی بود وحدیث را ازعبدالغفار شیروی روایت می کرد. این کس بی تردید همان علی پدرجد سعدالدین حمویست و چون شاگرد امام ابوحامد حجة الاسلام محمد غزالی بوده پیداست که در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم میزیسته وپسر ابوعبدالله محمد سابق الذکر بوده است که در ۵۳۰ درگذشته ووی ناچار می بایست در حدود اواسط قرن ششم رحلت کرده باشد .

۴) عماد الدین ابوالفتح عمر بن علی - یافعی در مرآة الجنان (۲) در حوادث سال ۵۷۷ گوید :

« درین سال شیخ الشیوخ ابوالفتح عمربن علی بن الشیخ محمدبن حمویه جوینی صوفی هروی درگذشت ازجدش فراوی وجماعتی روایت می کردونورالدین وی راشیخ الشیوخ شام کرد و وی را بسیار حرمت میگذاشتند ». ازین جا معلوم شود که این شخص پسر همان ابوالحسن علی بن محمد سابق الذکرست که در ۵۳۰ درگذشته و عم پدر سعد الدین حموی بوده و ظاهراً وی چندی ساکن هرات بوده و بهمین جهة بهروی معروف شده و سپس بشام رفته است و نورالدین که ظاهراً ملك الافضل نورالدین ابوالحسن علی پادشاه ایوبی دمشق باشد و از ۵۸۲ تا ۵۹۲ حکمرانی کرده است پیش از آنکه بسلطنت برسد او را در شام بسمت شیخ الشیوخ صوفیه برقرار کرده است و وی نخستین کسی ازین خانواده است که در شام مقیم شده و پس ازو چنانکه خواهد آمد بازماندگان وی نیز درشام زیسته اند و وی از سوی مادر از بازماندگان و شاید دختر زادهٔ فراوی بوده باشد و از وی روایت کرده است و مراد از فراوی شیخ الشیوخ امام ابوعبیدالله محمد بن فضل بن احمد بن محمد بن احمد فراوی محدث وواعظ معروفست که ازبزرگان علمای زمان خود بوده واز شاگردان چند تن

(۱) ج ٤ ص ۲۸۱ (۲) چاپ حیدرآباد دکن ج ۳ ص ٤۰۸

او بزرگان علمای اسلام از آن جمله ابواسحق شیرازی و ابوبکر بیهقی و ابوالقاسم قشیری و ابوالمعالی جوینی بوده و در ۵۰۳ در نیشابور در گذشته و در ۴۴۰ یا ۴۶۱ در فراوه در خاك نسا در میان دهستان و خوارزم ولادت یافته بود. چنانکه پس ازین دربارهٔ صدرالدین ابوالحسن محمد خواهد آمد سبکی در طبقات الشافعیه نام برادرجمال الدین ابوبکر عبدالله حسن و پسر دیگر ابوالحسن علی که جد سعد الدین حمویه بوده یعنی یکی از اعمام پدراورا عمادالدین ابوحفص عمر نوشته و پیداست که مراد همین ابو الفتح عمرست و منتهی سبکی کنیهٔ او را بغلط ابوحفص ضبط کرده و وی را از خلفای ابوعلی فضل بن محمد فارمدی دانسته وگوید از خراسان بشام رفته است.

۵) **سعدالدین ابوالمفاخر محمد** - نام وی تنها در مشیخهٔ خانوادهٔ سعدالدین حمویه آمده و جزو مشایخ وی تصریح کرده اند که برادرش سعد الدین ابوالمفاخر محمدبن معین الدین مؤید بن ابی بکربن محمد بن حمویه از مشایخ او بوده و این دو برادر هردو یك لقب و یك نام داشته اند یعنی هر دو سعدالدین محمد بوده اند و چون وی از مشایخ سعدالدین حمویه معروف بوده است پیداست که برادر مهتر او بوده و در طریقت بروسبقت داشته و گرنه مقام شیخوخت بربرادرش پیدا نمی کرده است.

۶) **صدرالدین ابوالحسن محمد** - نام وی نیز در مشیخهٔ خانوادهٔ سعد الدین حمویه آمده و در آنجا تصریح کرده اند که دیگر از مشایخ وی پسر عم پدرش صدرالدین ابوالحسن بن عمربن محمد بن حمویه بوده است. ازین قرار ابوالحسن علی بن محمد بن حمویه جد دوم وی که پیش ازین ذکرش رفت دو پسر داشته است: یکی جمال الدین ابوبکر عبدالله حسن و دیگری عمادالدین ابوحفص یاابوالفتح عمر که پدر صدرالدین ابوالحسن محمد بوده است. این صدرالدین ابوالحسن از معاریف مشایخ صوفیهٔ شافعی ساکن خراسان وپس از آن ساکن شام و مصر بوده است و در ۶۱۷ سی و دو سال پیش ازمرگ سعد الدین حمویه درگذشته است.

سبکی در طبقات الشافعیه (۱) دربارهٔ او می نویسد: شیخ الشیوخ صدرالمدرسین ابوالحسن محمدبن شیخ الشیوخ عمادالدین عمربن علی بن محمدبن حمویه بن محمد جوینی صوفی در جوین (۲) ولادت یافت و از شاگردان ابوطالب اصفهانی صاحب تعلیقهٔ مشهور بود و با پدرش بشام آمد و از قطب الدین نیشابوری و یحیی ثقفی دانش آموخت و مناصب بزرگ یافت و گروهی شاگردی او را کردند ودرس وفتوی می داد و قطب الدین نیشابوری دختر خود را باو داد و چهار پسر ازین زن زادند که ازامراو صدور بودند: عمر و یوسف واحمد و حسن و در زمان دولت کاملیه (یعنی سلطنت سلطان محمد ایوبی که از ۵۹۶ تا ۶۱۵ در مصر و شام حکمرانی داشته) جایگاه بلند یافت و در مصر در قبهٔ شافعی و مشهد حسین و جاهای دیگر درس میگفت وکامل اورا برسالت نزد خلیفه فرستاد و ازو برای دفع فرنگیان

(۱) ج ۵ ص ۴۰ (۲) دراصل تازی «یجوین» وپیداست که می بایست «بجوین» باشد

در واقعهٔ دمیاط یاری خواست و وی در موصل بیمار شد و در ۶۱۷ درگذشت . یافعی نیز در مرآة الجنان (۱) در حوادث سال ۶۱۷ مرگ اورا ضبط کرده است و برین مطالب افزوده است که ابوالوقت و جماعتی دیگر باو اجازه داده اند . مؤلف طرایق الحقایق (۲) درجایی که نسب فرقهٔ مشایخ طریقهٔ تصوف را از کتاب المجلی مرآة المنجی شرح مسالک الافهام فی علم الکلام تألیف محمد بن علی بن ابی جمهور احساوی که در اواخر جمادی الاخرهٔ ۸۹۵ در مشهد از تألیف آن فارغ شده است نقل میکند گوید : «شیخ صدرالدین ابوالحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد بن حمویه الجوینی گفت پوشانید خرقه را بمن شیخ عماد الدین ابوحفص عمر بن علی بن شیخ الشیوخ ابی عبدالله بن حمویه و او از کسانیست که مصاحبت کرده است شیخ ابوعلی فضل بن محمد الفارمدی را... » . ازین قرار پدرصدرالدین ابوالحسن که عمادالدین ابوحفص یا ابوالفتح عمر و برادر جد و عم پدر سعد الدین حموی بوده است نیز مانند پدران خود از مشایخ تصوف و از خلفای ابوعلی فضل بن محمد فارمدی عارف مشهور بوده است و ظاهراً وی نخستین کسیست ازین خاندان که بشام رفته و پس ازو پسران و بازماندگانش در آن سرزمین زیسته اند . چنانکه پس ازین در احوال سعد الدین حموی خواهد آمد وی نیز درجوانی بشام رفته وچندی درآن دیارساکن بوده است و پیداست که برای دیدارعم و پسرعم پدرش این سفر را کرده است و اینکه از اصحاب صدرالدین ابوالحسن پسرعم پدرش شده در همین سفر بوده است .

۷-عمادالدین ابوالفتح عمر - پیش ازین گذشت که سبکی درطبقات الشافعیه چهار پسرصدرالدین ابوالحسن محمد یعنی عمرویوسف واحمد وحسن را نام برده است. سپس درجای دیگر (۳) ترجمهٔ مستقلی ازین عمادالدین عمر دارد و گوید : شیخ الشیوخ صاحب الرئیس عمادالدین ابوالفتح عمر بن شیخ الشیوخ صدرالدین ابوالحسن محمد بن شیخ الشیوخ عمادالدین ابوالفتح (٤) عمر بن علی بن محمد بن حمویه جوینی الاصل درشعبان ۵۸۱ متولد شد ودرمصر پرورش یافت ودرمدرسهٔ شافعی ومشهد حسین درس می گفت و متولی خانقاه سعیدالسعداء بود ووی صدرورئیس بزرگی دربرابرخاص وعام وفاضل بود وعقیدهٔ اشعری داشت ودردمشق و قاهره حدیث روایت می کرد و آن کسیست که درسلطنت ملک الجواد بن العادل در دمشق در موقع مرگ ملک الکامل ایستادگی کرد . ازاینجا معلوم می‌شود که درسال ۶۱۵ که ملک کامل محمد ایوبی درگذشته این عمادالدین ابوالفتح عمردردمشق وهواخواه سلطنت ملک جواد بن ملک العادل سیف الدین ابوبکرایوبی بوده‌است ودرین‌زمان سی‌وچهارسال ازعمراومیگذشته وچون پس ازین خواهدآمد که برادرش یوسف در۶٤۷درگذشته است وی نیزمی‌بایست در همان حدود رحلت کرده باشد واوهم مانند پدروبرادران از مردان محتشم زمان خود واز دانشمندان وپیشروان صوفیه درمصروشام بوده است .

(۱) ج ٤ ص ۳۹ (۲) ج ۲ ص ۱۳۸ (۳) ج ۵ ص ۱٤٤-۱٤۵ (٤) دراصل: «ابوالفتح» ولی چون پیش ازآن کنیهٔ عمادالدین‌عمراول را ابوحفص آورده پیداست که درست نیست .

۸) **فخرالدین ابوالفضل یوسف** - وی نیزاز پسران صدرالدین ابوالحسن محمد وظاهرا پسردوم او وبرادر کهترعماد الدین ابوالفتح عمرسابق الذکر بوده است . سبکی در طبقات الشافعیه (۱) دربارهٔ او گفته است : امیرالکبیرالوزیر مقدم جیوش الاسلام الصالحیه فخرالدین ابوالفضل یوسف بن شیخ الشیوخ صدرالدین ابوالحسن محمدبن عمربن علی بن محمدبن حمویه جوینی دردمشق بسال ۵۳۲ ولادت یافت ودرصورازابوالحسن طبری‌یومحمدبن یوسف غزنوی و دیگران حدیث شنید وروایت کرد و وی رئیس فرزانهٔ مدبرگشاده دست و دوستدارمردم بود سلطان نجم‌الدین سه سال اورا درزندان داشت وسختی بسیار کشید سپس او را بیرون آورد وباونیکویی کرد و اورا نایب سلطنت خود قرارداد و چون آن سلطان درگذشت ازوی خواستند که کار را بدست بگیرد ووی نپذیرفت ... وبدست فرنگیان درروز واقعهٔ منصوره شهید شد . . . گویند بردرخانهٔ او ودرخدمت اوهفتاد امیر بودند بجزغلام و خدمت گزاران او ووی مردی نیکوکاربود و چون بجنگ فرنگیان ودفاع از مسلمانان رفت بامداد براسب نشست که ازحال دشمن آگاه شود و کسانش شکست خوردند و وی هم چنان مشغول جنگ بود و غلامانش مال وی را غارت کردند و دو زخم برروی اوزدند و وی خانهٔ باشکوهی درمنصوره ساخته بود وقتل‌وی درچهارم ذوالقعدهٔ ٦٤٦ بود و ازآن‌پس دو بیت از اشعارتازی اورا آورده است .

یافعی درمرآةالجنان (۲) درحوادث‌سال ٦٤٧ گوید :«درین سال ابوالفضل یوسف بن شیخ‌الشیوخ صدرالدین‌محمدبن‌عمرجوینی درگذشت‌ووی دردمشق بجهان‌آمد وازچندین نفر حدیث شنید درجنگ واقعهٔ منصوره دوزخم برروی اورسید وازآن‌ازپای‌درآمد ووی رئیس محتشم وسید معظمی بود وعقل ورای ودها وشجاعت و کرم داشت و پادشاه درسال ٦٤٠ او را بزندان افکند وسختی بسیار کشید وسه سال درزندان ماند وپس اورا ازبند بیرون آورد وبااونیکویی کرد واورا پیشوای سپاه خودکرد . تاریخ حبس او که ٦٤٠ باشد ازاینجابدست می‌آیدمنتهی رحلت اورا سبکی در٦٤٦ ویافعی در٦٤٧ آورده است.

۹) **تاج‌الدین عبدالله** - یافعی درمرآةالجنان (۳) درحوادث سال ٦٤۲ رحلت یك تن دیگرازین خانواده را ضبط کرده و گوید : شیخ‌الشیوخ عبدالله که عبدالسلام جوینی صوفی نیز گفته‌اند معروف بتاج‌الدین‌ابن حمویه ازشهده وحافظ ابوالقاسم ابن عساکرحدیث‌روایت می کرد . ظاهرا نام وی عبدالله بوده است و نه عبدالسلام وچنان می‌نماید که اوهم در مصرو شام می‌زیسته وازبازماندگان‌همین شعبه ازخاندان‌حمویه بوده است که درآن نواحی بوده‌اند و گویا محمدبن عبدالله که پس ازین ذکراوخواهدآمد پسراو بوده است .

۱۰) **عیسی بن احمد**- یافعی درمرآةالجنان(٤) درحوادث‌سال ٦٥٥ گوید درین‌سال شیخ کبیرالشان که‌درجد واجتهاد واحوال‌وهم بزرك بود عیسی بن احمد جوینی ازاصحاب‌شیخ عبدالله‌بن احمد که ذکرش رفت درگذشت ووی همواره روزه دار وشب زنده‌دار ودرنماز و

(۱) ج ٥ ص ۱٥۲-۱٥۳ (۲) ج ٤ ص ۱۱۷ (۳) ج ٤ ص ۱۰٥ (٤) ج٤ص ۱۳٦

عبادت بود وزن نگرفت ودرخوراك و پوشاك نيكوجد داشت . . . پيداست كه « مراد ازشيخ عبدالله بن احمد سـابق الذكر همان تاج الدين عبدالله است كه ذكرش پيش ازين گذشت واين عيسى بن احمد كه از اصحاب اوبوده ازهمين خانواده بوده است .

۱۱) محمد بن احمد- نيز يافعى درمرآة الجنـان (۱) در حوادث سال ۶۵۸ گويد : «درين سال شيخ فقيه امام حافظ محمد بن احمد جوينى درگذشت واوازشيخ عبدالله بطائحى و وى ازشيخ عبدالقادر خرقه داشت وشيخ عبدالله جوينى اورا مرثيه گفت ووى مردى دانشمندو پرهيزگار و خوشروى بود. پيداست كه ابن محمد بن احمد هم برادر همـان عيسى بن احمد سابق الذكرست كه سه سال پس ازبرادرخود درگذشته وظاهرا مراد ازشيخ عبدالله جوينى كه اورا مرثيه گفته نجم الدين ابوالحكم عبدالله بن محمدست كه در۶۷۸ درگذشته وذكراو پس ازين خواهدآمد .

۱۲) سعدالدين ابوالسعادات محمد - معروف ترين مرداين خاندان قطعاً سعد الدين ابوالسعادات محمدبن مؤيد معروف بسعدالدين حمويه ياسعدالدين حموى عارف مشهور نيمهٔ اول قرن هفتم ايرانست كه دركتابهاى ادب وتصوف ذكراو بسيارآمده است. درپاره‌اى ازكتابها ولادت اورا بسال ۵۴۲ نوشته‌اند وكوپرلوزادم فوأد دردايرة المعارف اسلام(۲)در ۵۸۷ يا۵۹۵ دانسته است وچون تاريخ درست مرك وى ۶۴۹ است اگر در۵۴۲ بجهان آمده باشد مى بايست صدوهفت سال عمركرده باشد واين شگفت مى نمايد . درمشيخهٔ خـانواده‌اش تصريح كرده‌اند كه درشب سه شنبهٔ ۲۳ذيحجهٔ ۵۸۶ درميان نمازمغرب وعشا بجهان آمده‌است وازين قرار بيش از۶۳ سال نزيسته است وقطعاً اين تاريخ معتبرترست .

چنانكه همه درترجمهٔ حال وى نوشته‌انددرجوانى چندى درجبل قاسيون دردمشق زيسته است ودرين سفرباصدرالدين قونيوى عارف مشهور ديداركرده است . درنيمهٔ دوم قرن ششم ونيمهٔ اول قرن هفتم جبل قاسيون ياسفح قاسيون دردمشق يكى ازمهم ترين مركزهاى تصوف درقلمرواسلام بوده وبسيارى ازمشايخ بزرك درآن سرزمين زيستـه‌انـد و حتى سنت شده بود كه جوانان متصوف براى درك خدمت مشايخ بزرك ورياضت ومجاهدت بآن سرزمين ميرفتند. وى درتصوف ازاصحاب پسرعم پدرش صدرالدين ابوالحسن محمد متوفى در۶۱۷ بوده است وناچاروى بايست پيش از۶۱۷ بآن سرزمين رفته باشد وچون درهمين سفربزيارت صدرالدين قونيوى متوفى در۶۷۳ رسيده است ووى ۲۴ سال پس از سعدالدين حمويه درگذشته است كه درآن زمان صدرالدين قونيوى جوان تـر ازو بوده است . قاضى ميرحسين بن معين الدين حسينى ميبدى متخلص بمنطقى دانشمند عـارف مشرب مقتول در۹۰۹ درشرح ديـوان حضرت امير(۳) كه درصفر ۸۹۰ بپايان رسانده است گويد : « شيخ مؤيدالدين جندى در شرح فصوص ازشيخ صدرالدين نقل مى كند كـه من و شيخ شمس الدين اسمعيل بن سودكين در دمشق بشيخ سعدالدين محمدبن مؤيد حموى رسيديم ، درمجلس سماع و شيخ سعدالدين در اثناى سماع

(۱) ج ٤ ص ۱۵۰ (۲) ج ٤ ص ۳۲ (۳) چاپ طهران ۱۲۸۵ ص ۹۵

برخاست وبطریق تعظیم دودست برسینه نهاد وحال اودرهمه اثر کرد وچون سماع آخر شد ما را طلبید و معانقه کرد وچشم برروی مابگشاد و مارا بسیار دید و گفت حضرت مصطفی حاضر بود وچون رفت خواستم که چشمی که بشهود آن حضرت مشرف شده برروی شمابگشایم» .

ازین جا پیداست درزمانی که صدرالدین قونیوی بدیدار سعدالدین حمویه نایل شده وی مردی کامل وصاحب کرامات بوده‌است واگر اینوقایع را درحدودسال ٦١٧ بگیریم درآن زمان درحدود سی سال داشته است واین نکته درست می‌آید . جامی درنفحات‌الانس (١) این نکته را بدینگونه ازشرح مویدالدین جندی بر فصوص الحکم روایت کرده است که : «سعدالدین دراثنای سماع روی بصفه ای که درآن منزل وی بود کرد و بادب تمام مدتی برپای ایستاد و بعد از آن چشم خود را پوشیده آواز داد که : «این صدرالدین ؟» . چون شیخ صدرالدین پیش آمد چشم بـروی وی بگشاد و گفت : «حضرت رسالت صلی‌الله تعالی علیه وسلم در آن صفه حاضر بودند خواستم که چشمی که بمشاهدهٔ جمال آن حضرت مشرف شده اول بر روی توبگشایم» . نیزجامی درنفحات‌الانس آورده است :«شیخ صدرالدین قونیوی قدس‌الله‌تعالی سره بصحبت‌وی رسیده‌است می گوید که ازوی شنیدم که میگفت: «مواثیق‌هفتست ودرمیثاق «الست بربکم» منحصر نیست» ،آنرا باشیخ خود شیخ محیی‌الدین قدس سره باز گفتم گفت: «کلیات را میگوید واگرنه جزئیات از آن بیشترست» .

ازینجا معلوم میشود درزمانی که صدرالدین قونیوی بدیدار سعدالدین حمویه‌رسیده است پیش از مرگ محیی الدین ابوبکر محمدبن علی حاتمی طایی مالکی اندلسی معروف بابن‌العربی یاابن عربی متوفی در ربیع الثانی ٦٣٨ بوده است واین قرینه نیزنکتهٔ پیشین را تأیید میکند که سفر سعدالدین حمویه بشام پیش از ٦١٧ بوده است . کوپرلو زاده فواد در دایرةالمعارف اسلام‌سفراورابشام برای فرارازفتنهٔ مغول دانسته است .

پیداست که سعدالدین حمویه درجوانی ریاضت های سخت کشیده و حالات وجذبـات مخصوص او را دست داده است چنانکه جامی در نفحات‌الانس آورده است که : « وی گفته است که وقتی روح مـرا عروجی واقع شد و ازقالب منسلخ گشت ، سیزده روزچنان بماند ، آنگاه بقالب آمد و قالب در بن سیزده روز چون مرده افتاده بود وهیچ حرکت نمی کرد ، روح چون بقالب آمد وقالب برخاست خبرنداشت که چند روزافتاده است ، دیگران که حاضر بودند گفتند سیزده روزست تاقالب توچنین افتاده‌است .»

دیگر ازسخنان او اینست که بازجامی درنفحات‌الانس آورده و گفته‌است : «وی گفته است که : «بشرنی الله سبحانه و قـال : من اصغی کلامك بحسن‌القبول والاعتقاد فی‌ذکری و تعریفی فقداندرجت فیه‌نطفة العلم‌والمعرفة وان التبس‌علیه فی‌الحال‌فقد ثبت‌له‌النصیب فی‌طور من اطواره» .

---

(١) چاپ کلکته ص ٤٩٣

قاضی میرحسین میبدی درهمان مقدمهٔ شرح دیوان حضرت امیر (۱) گوید : «حضرت شیخ سعدالدین حموی سوار بود و برود خانه‌ای رسید واسب از آب نمیگذشت ، امر کرد که آب را تیره ساختند و بگل آلوده کردند واسب درحال بگذشت ، فرمود : تاخود را میدید از این وادی عبور نمیتوانست کرد» .

جای دیگر (۲) گفته است : «خواجه محمدبن علی حکیم ترمذی درشیخ سعد الدین حموی گفته‌اند :

« نهاية الانبياء بداية الاولياء» یعنی بدایت ولایت ولی متابعت و مطاوعت شرایعیست که نهایت کار نبیست» .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۳) آورده است که : «در آن زمان کـه عالم از کفر وظلمت مملو بـود خراسان راحاکمی عادل بود ، اهل خراسان شکراو درخدمت شیخ تقریرمی کردند ، شیخ گفت : «برافتد» . شکر زاید کردند ، شیخ گفت : «زودتر برافتد» . گفتند: «ای شیخ ، درین دور که اهل جهان ازظلم حکام ببلاهای عظیم گرفتارند وحق سبحانه وتعالی خراسان راچنین حاکمی عادل داده بایستی که شیخ درحق اودعای خیر کردی تاموجب آسایش خلق بودی ، چه سرست که شیخ چنین میفرماید ؟» گفت : «اومخالفت اقتضای زمان می کند » .

بالجمله سعدالدین حمویه پس ازآنکه جوانی را درشام درخدمت مشایخ بزرگ آن زمان گذرانیده بخراسان سرزمین پدران خودباز گشته وظاهراً بازماندهٔ عمررا درهمان دیار بر گذار کرده وچنین می نماید که بیشتردرخانقاه معروفی که درهمان بحرآباد جوین اقامتگاه پدران خود داشته‌است وشهرت فراوانی یافته بود وتامدتها پس از مرگ وی نیزدایر بوده است وفرزندانش درآنجا میزیسته‌اند روزگار میگذرانیده است و مریدان بسیار برو گرد آمده بودند ویکی ازمعاریف ومحترم ترین مشایخ تصوف در روزگارخود بوده است .

کسانی که در احوال وی بحث کرده اند همـه او را ازاصحاب نجم‌الدین ابوالجناب احمدبن عمربن نجم خیوقی خوارزمی معروف بنجم‌الدین کبری وملقب بـه«طامة الکبری» و «شیخ ولی تـراش» عارف بسیار مشهور نیمهٔ دوم قرن‌ششم‌متولد در ۵٤۰ و مقتول در ۱۰ جمادی‌الاولی ٦۱۸ ومؤسس طریقهٔ «کبروی» یا «ذهبی» دانسته‌اند که همهٔ مشایخ بزرگ عصر جزو اصحاب اوبوده اند ظاهراً سعدالدین حمویه در بازگشت ازسفرشام بطریقهٔ او در آمده‌است و این‌نکته‌نیز مطلبی را که پیش ازین آوردم که سفروی بشام پیش از ٦۱۷ بوده است ثابت میکند . سعدالدین حمویه چنانکه گذشت در ۵۸٦ ولادت یافته وسنش ٤٦ سال‌از نجم الدین کبری کمتر بوده‌است وهمین میرساند که درجوانی در حلقهٔ اصحاب وی وارد شده است . فزونی استرابادی در کتاب بحیره (٤) جایی که داستان غرق شدن مجدالدین بغدادی

(۱) ص ۲٦ (۲) ص ۸۵ (۳) چاپ اوقاف گیب ص . ۷۹۰-۷۹۱ (٤) چاپ طهران ص ۳۲٤-۳۲۵

عارف مشهور معاصر باسعدالدین حمویه را آورده‌است گوید :

« گویند روزی شیخ مجدالدین دروجد میبود ، گفت : «ما بیضهٔ بط بودیم در کنار دریا ، شیخ نجم‌الدین مرغ وار بال برسرما کشید ومارا از بیضه برآورد» . شیخ نجم‌الدین کبری درعالم باطن دریافته ، گفت : «در دریامرد» . مجدالدین این نفرین رادریافته بخدمت شیخ سعدالدین حموی شتافته حال خود را عرض کرد . . . » ازین‌جا پیداست که سعدالدین حمویه و مجدالدین بغدادی باهم در جزو اصحاب نجم الدین کبری چندی مقیم خانقاه او بوده اند . »

فریدالدین ابوحامد محمدبن ابوبکر ابراهیم بن ابویعقوب اسحق بن ابراهیم عطار نیشابوری شاعرمعروف متولددر۶ شعبان ۵۳۰ و متوفی در ۱۰ جمادی الاخره ۶۲۷ مقدمهٔ مثنوی‌خسرووگل (۱) خود را بنام کسی از دانشمندان ومشایخ خراسان کرده است که دربارهٔ او گوید :

دل دین خواجه‌سعدالدین که امروز
دل اوست آفتابی عالم افروز
بحق امروز قطب اولیا اوست
حریم خاص را خاص خدا اوست
اگر اوتاد وگر ابطال امروز
از و دارند کشف حال امروز
چو بود اودرشریعت ساوجی دوست
طریقت‌را علی‌الحق ساوجی اوست
که سر جملهٔ فقه و اصول او
معین داند از نور رسول او
همه اسرار قرآنش عیانست
که با او علم و منطق در میانست
بود هر قرب ماهی شرب آبش
برین می کن قیاس خورد وخوابش
طعام او چه گویم از چه سانست
که هر روزیش کم ده سیر نانست
شده سی سال تاوی بر سخنها
بخلوت روی آورد دست تنها

اگر این اشعار چنانکه احتمال قوی می‌رود در بارهٔ سعدالدین حمویه باشد پیداست که درآن زمان‌وی درمیان صوفیهٔ خراسان مقام بسیارشامخی داشته واورا ازاولیا میدانسته‌اند وبعلم و ورع و ریاضت و کف نفس وقناعت و صفات بزرگ دیگر معروف بوده و در هر صورت در آن زمان کسی که جامع این صفات بوده باشد و سعدالدین لقب داشته باشد جزو نتواند بود .

دربارهٔ تاریخ رحلت سعدالدین حمویه در کتابها اختلافست : مؤلف شذرات الذهب و خوندمیر در حبیب السیر ویافعی در مرآة الجنان ومرحوم هدایت در مجمع الفصحا و محمد قدرةالله‌خان گوپا موی متخلص بقدرت درتذکرهٔ نتایج الافکار(۲) و سیدعلی‌حسن خان در تذکرهٔ صبح گلشن (۳) در ۶۵۰ ضبط کرده‌اند . جامی‌در نفحات‌الانس تصریح کرده که او ۶۳ سال‌عمر کرد وروز عید اضحی‌سال ۶۵۰ در گذشت و در بحرآباد مدفون‌شد . قاضی نورالله

(۱) چاپ لکنهو ۱۸۷۹ (بنام خسرو نامه) ص ٤٥ (۲) چاپ مدرس ۱۲۵۹ ص ۲۰۳
(۳) چاپ شاه‌جهان آباد ۱۲۹۵ص ۲۰۳-۲۰٤

درمجالس‌المؤمنین عمرش را ۶۳ ورحلتش را در روز عیداضحی سال ۶۰۵ و مدفنش را در بحرآباد نوشته است . مرحوم هدایت در ریاض‌العارفین رحلتش را درعید اضحی درسال ۶۵ ضبط کرده ومعلوم نیست دراصل ۶۵۰ بوده‌است یا ۶۰۵ که بدینگونه چاپ کرده‌اند.مؤلف آتشکده جای سال تاریخ را بازگذاشته است .

حاج خلیفه درتقویم التواریخ (۱) رحلت وی رابسال ۶۵۰ آورده واین قطعه را در تاریخ وفات اوضبط کرده است :

وفات شیخ‌جهان سعد دین حمویی (۲) که نـور ملت اسلام و شمع تقوی بود
بروز جمعه نماز دگـر ببحـر آبـاد بسال ششصد و پنجاه عیـد اضحی بود

بنابرین قطعه وی وقت نماز مغرب روزجمعهٔ عید اضحی سال ۶۵۰ در بحرآبادجوین درگذشته است . یافعی درمرآةالجنان (۳) وفات اورا درحوادث سال ۶۵۰ در بحرآباد ضبط کرده و گوید صاحب احوال و ریاضات بود واصحاب ومریدان وکلام داشت و مدتی ساکن سفح قاسیون بود ، سپس بخراسان بازگشت ودرآنجا درگذشت .

مؤلف خزینة الاصفیا مدت عمرش را ۶۳ سال و مزارش را در بحرآباد ورحلتش را در روز عیداضحی سال ۶۵۰ ضبط کـرده و این قطعه را از اشعار خـود درتـاریخ رحلت اوآورده است:

سعد دین چون ازین سر ای عدم رفت خـنـد ان بجنت گـلزار
« پیشوای انام سعد الدین » هست تـاریخ وصل آن سردار
«زنده دل متقی » رقم کن نیز سال تـرحیل آن شه ابـرار

« پیشوای انام سعد الدین» و «زنده‌دل متقی» هردو برابر باعدد ۶۵۰است. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده این واقعه را د ر ۶۵۸ بعهد هولاکو خـان ضبط کرده است و بهمین جهت مؤلف طرایق الحقایق هـم روایت جامی و هـم روایت حمدالله مستوفی را آورده است .

مؤلف نتایج الافکار اشتباهی که درین زمینه کرده اینست که بحر آبـاد را «من متعلقات دمشق» دانسته ومؤلف صبح‌گلشن نیز «حوالی دمشق» نوشته وتردیدی نیست که‌نام هیچ آبادی در اطراف دمشق ممکن نیست با «آباد» فارسی ترکیب شده باشد وقطعاً بحر آباد در جوینست . این سه تاریخ ۶۰۵و۶۵۰و۶۵۸ هیچ یك درست نیست وآنچه در مشیخهٔ خانواده اش که البته معتبر تـر ست ضبط شده ۱۲ ذی‌الحجهٔ ۶۴۹ استو این تاریخ جـای تردید ندارد .

ظاهراً خانوادهٔ سعدالدین حمویه ازآغاز چه درایران وچه درشام ومصرشافعی‌وبرخی از ایشان متمایل بطریقهٔ اشعری بوده‌اند وبا این‌همه قاضی نورالله شوشتری بسنت مالوف‌خود که‌اورا بهمین جهة «شیعه‌تراش» لقب‌داده‌اند درمجالس‌المؤمنین کوشیده است‌اورا شیعه‌معرفی

(۱) چاپ استانبول ص ۸۲ (۲) دراصل : سعدالدین‌الحموی (۳) ج ٤ ص ۱۲۱

کند و کلمهٔ «ولی» را برای پروراندن مقصود خود بمعنی اخص و اصطلاح دین شیعه گرفته وچنین بحث کرده است : «آنچه تلمیذاو شیخ عزیز نسفی در رسایل خود از و نقل نموده از صحت عقیدهٔ او خبر می دهد . کتاب محبوب او کتابیست مشتمل بر علم حروف و اشارات حروفیه و درضمن دوایر وغیرآن که حوالهٔ حل آن بحضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان نموده ودر آنجا فرموده که اطلاق اسم ولی بعد ازحضرت پیغمبر مطلقاً ومقیداً بر کسی جایز نیست الا بر حضرت امیرالمؤمنین واولاد معصومین اوعلیهم السلام وقال الشیخ ایضافی وصیة التی اوصی بها المریدین : «اعلموا اخوانی ایدکم الله انی جربت الامور واختبرت الظلمة والنور فشرعت فی سماع الحدیث مدة وسمعت علی الشیخ جمة من اهل خراسان و العراق واهل خوارزم ودرت فی دیار الشام کلها وحصلت منها جملة فلما رایت فی نفسی الازیادة اهتشاش بحطام الدنیا وزخرفها فمنعنی الله عن ذلك وشرعت فی علم الفقه والخلاف واللغة والنحو وحفظت منها مقدار حوصلة اهل الزمان فما رایت فی نفسی الا الاشتراك مع العامی واللغوی فسلب الله ذلك منی بفضله وسافرت مقدار خمس وعشرین سنة وانا الیوم ایضافی السفر فما وجدت الا المیل والهوی فعزمت علی ترکه والحاصل انی ماوجدت شیئا اقرب الی الله تعالی من حب الرسول وآله صلوات الله علیهم والتسلیم والرضا بموارد القضاء والخمول وترك الفضول و ادخال الجمل و ترك التدبیرات المناسبة من العقول والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله سیدنا محمد وآله اجمعین »و شیخ عزیز نسفی در رسالهٔ تحقیق نبوت وولایت ووحی و الهام ذکر نموده که شیخ سعدالدین حموی می فرماید که پیش ازمحمد وراویان پیشین ولی نبود و اسم ولـی هم نبوده واگرچه درهردینی یك صاحب شریعت می بود ودیگران که خلق را دعوت می کردند جمله را انبیامی گفتند پس در دین آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت می کردند ودر دین موسی وعیسی و در دین ابراهیم هم چنین ، چون کار پیغمبرما (ص) رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بـود تاخلق را بدین من دعوت کند ، بعدازین کسانی که پیرو من باشند نام ایشان اولیاست و این اولیاء خلق را بدین من دعوت کنند و اسم ولی در دین من پیدا آمد و حق تعالی دوازده کس را از دین محمد نایبان محمد گردانیده و «العلماء ورثة الانبیاء» درحق دوازده کس فرمود و «العلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل» در حق ایشان نیز فرمود، بنزدیك شیخ ولی وراث محمد(ص) دوازده کس بیش نیست و ولی آخرین که ولی دوازدهمست مهدی صاحب الزمانست ».

مؤلف طرایق الحقایق همین مطلب را از مجالس المؤمنین نقل کرده و چنین توجیه کرده است که مراد سعدالدین حمویه ازین دوازده ولی دوازده تن خلفای نجم الدین کبریست.

درهرصورت نتیجه ای مسلم که ازین مطالب مجالس المؤمنین می توان گرفت اینست که سعدالدین حمویه بگفتهٔ خود بمصاحبت مشایخ خراسان وعراق و خوارزم و شام رسیده وعلم فقه وعلم خلاف ولغت ونحو را تاجایی که درزمان او ممکن بوده است فرا گرفته و بیست و پنج سال سفر کرده است و عـزیزالدین بن محمد نسفی عارف مشهور قرن هفتم متوفی در ۶۹۱ از اصحاب و شاگـردان و خلفای او بوده و در مـؤلفات خود ذکری از و بمیان آورده است .

دربارهٔ این عارف مشهور قرن‌هفتم که از بزرگان مشایخ زمان‌خود بوده ومخصوصاً بواسطهٔ کثرت تالیف بزبان فارسی در میان متصوفهٔ ایران مقام بلند دارد آگاهی درست در میان نیست . رحلت‌اورا بسال‌٦١٦ و ٦٦١ ضبط کرده‌اند‌اما چنانکه‌مؤلف فهرست کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی(۱)آورده است درنسخه‌ای از کتاب کشف الحقایق او که‌درآن کتابخانه هست‌آمده که :«درخواست‌درویشان در سنهٔ احدی وسبعین و ستمائه بود ودرهٔ‌این سال‌لشکر کفاربولایت ماوراء النهر آمدوولایت‌خراب کرد واین بیچاره‌دراین‌تاریخ درشهر بخارا بود». مؤلف فهرست‌مزبور تصحیح کرده است که : «تاریخ‌مزبوراشتباه کاتب‌است‌چه‌آنکه مقصوداز ورود لشکر کفارلشکرچنگیزاست واستیلای‌چنگیز بر بخارادر٦١٦ بوده»این نکته‌تااندازه‌ای درستست‌ولی باید متوجه بود که‌ناچاردراصل «سبع‌عشرة» بوده وکاتب آنرا«احدی وسبعین» نوشته‌است‌واز‌ین قراروی‌در٦١٧ در بخارابوده‌است‌واگرسال‌اقامت‌اوردر بخارادر٦٧١ بگیریم درباااین نکته که‌وی ازمریدان‌سعدالدین حموی‌بوده که‌درسال ٦٤٩ در گذشته‌است وسعدالدین حموی هرگز دربخارا وماوراء النهر نبوده‌است درست نمی‌آید مگراینکه‌گوییم عزیزالدین نسفی که‌ازمردم نسف‌یانخشب‌شهرمعروف‌ماوراءالنهر بوده بخراسان رفته‌وپیش‌از ٦٤٩جزو اصحاب سعدالدین حموی شده و سپس بماوراء النهر باز گشته و بار دیگر از آنجا بیرون‌آمده‌وچنانکه‌بیایددرپایان زندگی‌خوددرجنوب ایران‌می‌زیسته است.درهمان‌نسخهٔ کشف الحقایق تاریخ تألیف آن چنین آمده‌است :«چون‌بسنهٔ ثمانین و ستمائهٔ رسید این کتاب تمام جمع آمد» وجای دیگر گفته : «تاریخ تالیف بدانکه در ماه جمادی‌الاول‌سنهٔ ثمانین‌وستمائهٔ درولایت فارس درشهر ابرقوه بودم» وبدینگونه کشف الحقایق را درجمادی الاولی ٦٨٠ درابرقوه بپایان رسانیده است.

جای دیگر درپایان رسالهٔ عشق خود تصریح میکند:«این سه رسالهٔ سلوك و رسالهٔ خلوت و رسالهٔ عشق را در شهر شیراز برسر تربت شیخ المشایخ ابوعبدالله‌خفیف قدس الله روحه‌العزیز جمع کرده شد» و بدینگونه مدتی هم درشیراز درخانقاه ابوعبدالله خفیف که در قرن هفتم ازخانقاه‌های معروف آن شهربوده زیسته است.ازینقرار ممکن نیست رحلت اودر ٦١٦ ویا ٦٦١ روی داده باشد وقطعاً پس از ٦٨٠ درگذشته است واحتمال میرود که‌تاریخ درست رحلت او ٦٩١ بوده است وآنرا به ٦٦١ تبدیل کرده باشند وبدینگونه وی ٤٢سال پس ازمرگ مرشد خود سعدالدین حموی زیسته‌است .

عزیزالدین‌نسفی بزبان فارسی رسایل چند درتصوف نوشته است ازآن جمله کشف الحقایق ، زبده الحقایق ، منازل السایرین ، رسالهٔ اصول و فروع ، مقصد الاقصی معروف برسالهٔ مبداو معاد،رساله‌درمعرفت‌انسان،رساله‌درتوحید،رساله در روح، رساله درسلوك،رساله درخلوت، رساله‌درعشق،رسالهٔ‌پنج‌فصل.در رسایل خودمکررمطالبی اززبان سعدالدین حموی آورده است ازآن جمله در مقصدالاقصی (۲) گوید : «دربیان صفات خدای تعالی . . . شیخ سعدالدین حموی می‌فرماید که درقرآن و احادیث اسماء مترادف نیستند و نشاید که باشد حکیم هرگز در لفظ نگوید که آنرا یك معنی باشد حکیم یك لفظ گوید ارادهٔ معنی باشد ونزدیك شیخ سعدالدین حموی صفت صلاحیت است واسم علامت است و فعل خاصیت

(۱) ج ٤ مشهد ١٣٢٥ ص ٢٢٢

(۲) چاپ طهران ١٣٠٣ در ذیل شرح اشعةاللمعات جامی ص١٥٢ـ ١٥٣

است وهم شیخ میفرماید که صفات در مرتبهٔ ذاتند واسامی در مرتبهٔ وجداند وافعال در مرتبهٔ نفس اند و این سخن بغایت نیکست امـا بفهم درویشان دشوا ررسد و اگر برسدهـر کلمهٔ خزینهٔ باشد.»

درهمان رساله (۱) گوید : «شیخ سعدالدین حموی می‌فرماید که هردو طرف جوهر اول را درین عالم دومظهر می‌باید که باشد مظهر اینطرف که نامش نبوتست خاتم انبیاست ومظهر آنطرف که نامش ولایت است صاحب الزمانست وصاحب الزمان اسامی بسیار دارد چنانچه جوهر اول اسامی بسیار دارد. ای درویش صاحب الزمان علم بکمال و قدرت بکمال داردو علم و قدرترا باوی همراه کرده اند ، چون بیرون آمد تمامت روی زمین را بگیرد و روی‌زمین را ازوجود ظلم پاك‌گرداند وبعدل آراسته گرداند ومردم دروقت وی درآسایش باشند. شیخ سعدالدین حموی در حق این صاحب الزمان کتابها ساخته است ومدح وی بسیار گفته است وخبرداده است که درین وقت که ما درویم بیرون‌آید اما بیچاره برآنست که وقت بیرون‌آمدن وی معلوم نیست . ای درویش ، البته بیرون خواهد آمد وحضرت پیغمبرصلی‌الله علیه وآله خبرداده است ازآمدن‌وی وعلامات وی گفته است اما معلوم‌نیست وقت بیرون آمدن وی و باین سخن که شیخ فرموده‌است که وقت‌بیرون آمدن‌ویست‌بسیار کس‌سر گردان‌شدند که بخود گمان بردند که صاحب‌الزمان ماییم و آن علامات که درحق وی گفته‌اند جمله در حق ما ظاهر خواهد شد وظاهر نشد ودرین‌حسرت مردند وبسیار کس‌دیگرآیندودرین‌حسرت‌میرندم»

در مشیخهٔ خاندان سعدالدین حمویه تصریح شده‌است که وی درطریقت ازاصحاب نجم الدین کبری بوده و ازو اجازه و خرقـه داشته و دیگر از شیوخ او صدر الـدین ابوالحسن ابن عمر بن محمد بن حمویه پسر عم پدرش و شهاب الـدین ابوحفص عمر سهروردی عارف مشهور بوده اند .

درهمان مشیخه برخی اشعار که درمناقب اوسروده اند ضبط شده که‌چون درجای دیگر نسخهای آنها نیست عین آنها رانقل می کنم ، از آن جمله :

از گنـاهـان خویش کردم یاد — دوش بـاآه و نـالـه‌ومویـه
هـاتفی گفت غـم‌مخور که‌خدای — از در شام تـا بـآ مویه
کرد در کار خـواجهٔ دو جهان — شیخ مـا سعـد دیـن حمویـه

نیز گفته اند :

شاهی که‌امین عالم مصطفویست — ماهی که‌نگین خاتم مرتضویست
دری که درو هزار بحرآبادست — دریاب که شیخ‌سعددین‌حمویست

دیگری گفته است :

هـردم از آرزوی بحـر آباد — می کشم روز بسوی بحر آبـاد

ونیز دیگری گفته :

شیخی که‌ضیاءو نوراهل دینست — بالا ز علوم وهم ز علیینست
شیخی که بمقصود رساند همه‌را — آن‌قطب‌دو کون‌شیخ‌سعدالدینست

دیگری سروده است :

ای گشته مطیع ملت مصطفوی — دل کرده منور از حدیث نبوی
ازبهر نجات‌هردوعالم می‌خوان — اوراد شریف سعد دین حموی

(۱) ص ۱۶۰ - ۱۶۱

ونیز دیگری گفته :

خاك بحر آباد مشك افشان اگر باشد چه عیب
خاك مشكین از قدوم شیخ سعد الدین ماست

شیخ تاج الدین ماهانی گفته است :

کعبهٔ سالکان عالم قدس | هست دار الامان بحر آباد
سر بکونین در نمی آرند | سفره داران خوان بحر آباد
خرقه پوشان خانقاه کبود | خادم خادمان بحر آباد
غلغل انداختست در ملکوت | ورد صاحبدلان بحر آباد
در و دیوار کوی او حرمست | کعبه اندر میان بحر آباد
سرمهٔ چشم خویش کن ماهان | خاك کوی سگان بحر آباد
دست از دامنم نمی دارد | آب بسگرد و نلن بحر آباد

از قطعات دوم وپنجم این اشعار معلوم می شود که در همان زمانها کلمهٔ «حموی» را که منسوب به «حمویه» است بخطا بفتح حا و میم تلفظ می کرده اند عیناً مانند «حموی» منسوب بشهر «حماة» درسوریه چنانکه مثلا درنسبت یاقوت حموی معمولست زیرا که اگر جزین تلفظ کنند وزن این اشعار نادرست می آید .

سعدالدین حمویه درنظم ونثر فارسی وتازی دستداشته .دررسایلی که بفارسی نوشته چنانکه دیگران هم اشاره کرده اند گاهی سخنان سر بسته و مبهم و پیچیده و بیانی مرموز دارد واسرارحروف ودوایر بکار برده چنانکه گاهی کلام او روشن وواضح نیست . معروف ترین کتابی که ازو درین زمینه مانده «کتاب المحبوب» یا «محبوب الاولیاء» است که بیشتر ازسخنان مرموز ومبهم او در آنجاست ونیز رساله ای دارد بنام «سجنجل الارواح و نقوش الالواح» که درحمص تألیف کرده ورسالهٔ دیگری بنام«سکینة الصالحین» و رساله‌ای بنام «قلب المنقلب» که درزمان قتلغ ترکان معروف بقتلغ خاتون ملکهٔ معروف و چهارمین پادشاه از سلسلهٔ قتلغ خانیان کرمان که از ٦٥٥ تا ٦٨١ پادشاهی کرده است نسخهٔ آنرا بکرمان برده اند وبفرمان صلاح الدین ابوالحسن بلغاری نخجوانی که ظاهراً از مشایخ صوفیهٔ ساکن کرمان بوده اخی منصور نامی آنرا بفارسی ترجمه کرده و نسخه ای را که اینك بدستست برادر زادهٔ آن اخی منصور که نام خود را نیاورده است برای کتابخانهٔ مجد الدین نامی که ازقضاة محتشم زمان خود بوده درهمان حدوداواخر قرن هفتم واوایل قرن هشتم ترتیب داده است .

دیگر از آثار سعدالدین حمویه رساله ایست بنام «رسالة فی علوم الحقایق» که در «مجموعة الرسایل» چاپ مصر ۱۳۲۸ در صحایف ٤٨٧ - ٤٩٨ چاپ شده است ودیگر رساله‌ای دربیان قرائت سورهٔ یاسین.

از شعرعربی سعدالدین حمویه برخی نمونها در نفحات الانس و در شذرات الذهب باقی مانده وخود در کتاب المحبوب خویش برخی نمونهای دیگر از شعر فارسی و تازی خود ضبط کرده است ونیز اشعار ملمع فارسی وعربی گفته وبزبان فارسی هم مقطعات وغزلیات و بیشتر رباعیات گفته است که بیشتر آنها بسیار معروفست و از شدت شهرت آنها را بشعرای نامی ایران نسبت داده اند ونمونهایی ازآنها در همهٔ کتابهای ادب وتذکرها از آنجمله در

مجمع الفصحاء و ریاض العارفین وهفت اقلیم و آتشکده و نفحات الانس و طرایق الحقایق و مجالس المومنین و حبیب السیر و صبح گلشن و خرابات و نتایج الافکار ثبت شده و برخی از آنها را نیز درمشیخهٔ خانوادهٔ او ضبط کرده‌اند که درمآخذ دیگر نیست و چون همهٔ این اشعار درجایی گرد نیامده وجای آن داشت که یك جا منتشر شود آنچه تاکنون بنام او یافته‌ام دراین اوراق می‌آورم:

ای ساقی عرش شبانه‌می بیار(۱) — کو دل کند چو نور و دو رخسار همچو نار
در وقت نوبهار رخ یار و لاله زار — عاشق کشست وعقل رباى و گناهکار
دل چون شنید بوی بهار و گل عذار — نوحه گری گرفت و همی کرد ناله‌زار
باخود همیگرست و همی گفت گوشدار — وقتست یار میل کند سوی این دیار
افغان وجوش و ناله برآید زهر کنار — خورشید در حجاب شود از شعاع یار
تو صبر کن و نوحه مکن باش برقرار — تا یار بر تو بگذرد آنگاه بانگ‌دار
گوی ای بهار خوبان وی حسن نوبهار — درباب خسته‌ای حیران و دل فکار(۲)
درانتظار وصل مرا بیش ازین مدار — رحم آر بر دل من بیچاره ای نگار
گفت این سخن بتحفه زمن نیك یاددار — هر کس که کرد رنج وغم بسار اختیار
دوری اثر چگونه کند رنج دور رودار — . . . . (۳)

دانی که چه‌می گویم دانم که نمیدانی — چون آیت زیبایان ازلوح نمی‌خوانی
یا مظهر ایمانی فی سورة تبیانی — هذا نبأ ثانی فیه خبر البمانی
درجمع و پریشانی درسینه و پیشانی — سریست مسلمانی ازآیت سبحانی
هذا خبر القاصی هذا اثر الدانی — فی روحك یاجانی فی مجمع اعیانی
درحکمت لقمانی درملك سلیمانی — درحالت سلمانی سبحانك سبحانی

من و جهك نار کل نار — فی دارك دار کل داری
حق تو چو جان نگاه‌دارم — تو حق دلم نگاه داری
اسمع کرما حدیث عار — قد بارحوی و انت باری
باری بلطافتم نگویی — کای کشته من زعشق‌زاری
قدبان الیك افتقاری — فی عزك مابقی یساری
آری چه کنم چگونه باشم — بی روی تو چون تو روی کاری
قدصح لکم بی انکساری — نفسی خرجت عن اختیاری
مگذار مرا زدست یارا — لطفی کن و ردمکن بیاری

دل گفت که محبوب تو گردم بصلات — تا زنده شوم بوصل در آب حیات
گفتم بگذر زحج وازصوم وزکات — با من نفسی بر آر خالی ز جهات

درچشم من از چشمهٔ حیوان آبست — و ز ام کتاب در دلم صد بابست
در قبلهٔ حق نه بیت و نه محرابست — در هر یك از آن معجزهٔ انسابست

این هستی تو هستی هستی دگرست — وین مستی تو مستی مستی دگرست
روسر بگریبان تفکر در کش — کین دست تو آستین دستی دگرست

(۱) در اصل چنین بود و اصلاح آن ممکن نشد (۲) در اصل چنینست (۳) اینجا نسخه ناقصست و بازماندهٔ غزل نیست

ای قد تو معتدل نه بالا و نه پست — وی چشم تو مخمور نه هشیار و نه مست
بالجمله چنانی که چنان می باید — کس را چو تو محبوب نه بودست و نه هست

آنم که جهان چون حلقه در مشت منست — وین قوت حق ز قوت پشت منست
کونین و مکان و هرچه در عالم هست — در قبضهٔ قدرت دو انگشت منست

هر خوبرخی که هست در دام منست — وین کل وجود جمله بر نام منست
هرچیز که هست آن همه رام منست — شیرینی اصل و فرع در کام منست

روی چو مهت شهادت جان منست — زلف سیهت سواد ارکان منست
نزدیکی و دوری تو در جنت و نار — جانا بسرت که کفر و ایمان منست

میدان بیقین که همه بد و سیر از اوست — در کوی قدر شر هم از و خیر از اوست
شور و شغب مسجد و می خانه ازو — و آشوب و فغان و فتنهٔ دیر از اوست

اندر دل من درون و بیرون همه اوست — اندر تن من جان و دل و خون همه اوست
آنجای چگونه کفر و ایمان گنجد — بیچون باشد وجود من چون همه اوست

کارم بنظام نیست تدبیرش چیست — بر من شده مشکل ز تو تفسیرش چیست
در خواب ترا بینم و در بیداری — در من نگر و بگو که تعبیرش چیست

این مستی ما ز بادهٔ حمرا نیست — وین باده بجز در قدح سودا نیست
تو آمده ای که بادهٔ ما ریزی — من آن مستم که باده‌ام پیدا نیست

در کل وجود همچو من شاهد نیست — در نقطهٔ جان من بجز واحد نیست
از عرش مجید تا ثری روح منست — جز من بخدا دگر کسی ساجد نیست

بی تو نفسی قرار و آرامم نیست — بی نام تو ذات و صنعت و نامم نیست
بی چاشنی تو در جهان کامم نیست — بی روی تو صبح و زلف تو شامم نیست

کس نیست که او شیفتهٔ روی تو نیست — سرگشته چو من در شکن موی تو نیست
گویند بهشت جاودان خوش باشد — دانم بیقین که خوشتر از روی تو نیست

ای دوست ترا بدین سخن راهی نیست — هر چیز که داری بدل آگاهی نیست
امروز اگر در دل تو ماهی نیست — او شب گذرد ترا از آن راهی نیست

زلفت قلم و چشم و رخت لوح و مداد — چون بنویسی کشف شود دار معاد
ای جان مرید و ای مرید تو مراد — تو واحد فرد و بندگانت افراد

ناگاه میان نفسم آهی سرد — پیدا شد و برداشت ز من لذت و درد
بگذشتم از این و آن و از کون و مکان — ناگاه رسیدم بیکی واحد فرد

دل وقت سماع ره بدلدار برد — جان را بسرا پردهٔ اسرار برد
این فتنه چو مرکبیست مر روح ترا — بردارد و خوش بعالم یار برد

باد آمد و بوی وصل جانان آورد — وین خسته دل مرا بنو جان آورد
دل گفت که: هی بعد خراب البصره — پیراهن یوسف که بکنعان آورد؟

دلدوش همه‌شب درجانان می زد
دانی که چه بود نقطه برجان می‌زد
باا او همه‌شب سواد حرف از طرفی
رکن ابدی بر رخ ارکان می‌زد

ای دوست مرا بگو که حال توچه‌شد
وآن صورت دوست درخیال توچه‌شد
از شکل برون‌شدی مثال تو چه شد
هجرآن‌تو بگذشت وصال تو چه شد

گل گفت که رنجور نمی باید بود
پژمرده و بی نور نمی باید بود
نزدیك آمد که ما کرانی گیریم
این هفته زما دور نمی باید بود

چون شکل بغایت برسد لام شود
چون وسوسهٔ نفس که الهام شود
هرخاص که خاص هست گمنام شود
آنگاه چو آیتی شود عام شود

وقتست که یار ما ببستان آید
سلطان جمال او بمیدان آید
پیدا ونهان در دل و در جان آید
کفر همه کافران بایمان آید

محبوب ترا از تو حیاتی باید
مشغول ترا از تو نجاتی باید
گر دوستیت یقین‌شوددردل‌دوست
او را بوصول تو براتی باید

درجهل چهل درست‌ازظلمت ونور
گر بگشاید حل شودت کل امور
دوری منمای‌ونیز نزدیك مشو
می‌باش بنزد اونه نزدیك‌ونه دور

هفتاد ودوملتند بر یک سر حرف
فی الجمله کسی نه که گشایددرحرف
من نقطهٔ حرف برسر حرف زدم
بگشاد در حرف‌وشدم بر سر حرف

یك نقطه‌الف گشت‌والف جمله‌حروف
درهرحرفی الف باسمی موصوف
چون نقطه تمام گشت وآمد بسخن
ظرفیست‌الف نقطه‌ازآن چونمظروف

برمرکب‌عشق اگرسوار آید دل
بر جمله مراد کامکار آید دل
گردل‌نبودکجا وطن سازد عشق
ور عشق نباشد بچه کار آید دل

من دوست براستی ترا داشته ام
جز از تو کسی دگر نینداشته‌ام
چندان بتو من امید بر داشته ام
کافعال تو فعل خویش انگاشته ام

دردل زفراق خستگی ها دارم
در کار زچرخ بستگی ها دارم
بااین همه غم تو نیز پیمان وفا
مشکن که جزین شکستگیها دارم

سلطان عیان در دل فرقان دارم
برگفتهٔ حق حجت و برهان دارم
برهر رقیبی آیت قرآن دارم
از فرق سرم تا بقدم جان دارم

از لام دو زلفین تو جالی دارم
وزسین دهان تو زلالی دارم
وزصاد دوچشم تو که صیاد دلست
در دام حرام تو حلالی دارم

در جان ودلم جان دگر می بینم
در وی همه قوت جگر می بینم
ازغایب رقت ولطافت که مراست
در نور بصر نار نظر می بینم

ای‌دوست من ازتوهیچ‌غایب نشوم
در موسم گل زباده تایب نشوم
در دار قضای حکم تو بی رقمی
از تو برتو پیش تو نایب نشوم

حق جان جهانست وجهان جمله بدن
ادراك و لطایف وحواس آمد تن
افلاك و عناصر و موالید اعضا
توحید همینست و دگرها همه فن

بی تو نه بهشت بآیدم نه رضوان
نی کوثر و سلسبیل وبحرحیوان
با قهر تو دوزخست دار رضوان
بالطف تو دوزخ همه روح وریحان

جز ازتوکسی یار ندانم ای جان
از بهر تو زنده دم برانم ای جان
باری تو بگو که درمیان من وتو
این فتنه ومحنت ازکه دانم ای جان

در هرچه نظر کنم ترا بینم من
در دیدهٔ من تویی کرا بینم من
جز از توکه باشد و کرا بینم من
کی باشد و گر بود چرا بینم من

بشنوتوحدیث شهد و شمع اززوساو
تا جمع شود شهدتو با روغن گاو
زنهار تو آسیا مکن برسر آو
تاخود نشود آب روان در دل ناو

درمن نگرد دلم بجوش آید از و
صبرم برد وبانگ وخروش آید ازو
گریك سخنی مرا بگوش آید ازو
باشد که دلم باز بهوش آید ازو

ذکریست مرا که بوی جان آیدازو
بوی خوش یار مهربان آید ازو
دروی نفسی گر بییان آید ازو
کلی رموز در عیان آید ازو

خورشید حقست و هردو عالم سایه
آن سایه که نور باشد آنرا مایه
افتاده ز پای ما و او برسر ما
ما غایب ازو واو بما همسایه

بی تو نظری نیست مرا درکاری
درباغ رضای چون تو زیبا یاری
پیدا و نهان روی تو دیدم باری
بی روی تو خوش نیامدم گلزاری

این طرفه ترست که علت ومعلولی
هم جان دلیلی و دل مدلولی
با تو سخنی بگویم ار مقبولی
ترك همه کن ورنه زخود معزولی

ای بلبل مست چند آواز کنی
در عالم عشق چند پرواز کنی
دانم که همی نه آگهی از رخ یار
ورنه درصبر همچو من باز کنی

تاچند دلت چو حلقهٔ جیم کنی
تسلیم و رضا را سپر بیم کنی
آیا توکه ای تا که رضای توبود
دردست توچیست تاتوتسلیم کنی

کافر شوی ار زلف نگارم بینی
مومن شوی ار عارض یارم بینی
درکفر میآویز ودرایمان منگر
تا عزت یار و افتقارم بینی

گرجمله جهان بخویش مقرون بینی
در کل جهان خدای بیچون بینی
چون کل جهان آینهٔ کل خداست
در کل جهان غیر خدا چون بینی

باضعف بساز تا قوی دست شوی
گرد در نیست گرد تابست شوی
درکاهش جسم کوش تاجان گیری
وزدردی عشق نوش تاهست شوی

۱۴)معین الدین عمر ـ سعدالدین حمویه بجز سعدالدین ابوالمفاخر محمد برادر دیگری داشته است معین الدین عمر که تنها درطرایق الحقایق(۱) نام او آمده است و گوید :

(۱) ج ۲ ص ۱۵۲

«شیخ معین الدین عمر برادر شیخ سعدالدین از عرفاست» ومعلوم نیست که مولف طرایق الحقایق ابن‌مطلب را از کجا آورده‌است. ازین قرار معین الدین موید سه‌پسر داشته است: سعدالدین‌ابوالمفاخر محمد، سعدالدین ابوالسعادات محمد، معین الدین عمر.

۱۴) محمد بن عبدالله ـ یافعی در حوادث سال ۶۵۱ (۱) فوت «شیخ محمدابن الشیخ الکبیر عبدالله الجوینی» را ضبط کرده‌است وظاهراً وی‌پسر تاج الدین عبدالله سابق‌الذکر بوده است.

۱۵) نجم الدین ابوالحکم عبدالله بن محمد ـ یافعی در حوادث سال ۶۷۸ (۲) وفات شیخ نجم الدین عبدالله بن محمد الحموی الصوفی را ضبط کرده و نام او در نسخهٔ چاپی «نجم الدین ابن الحکیم عبدالله» ضبط شده‌اما احتمال بسیارمی‌رود که کنیهٔ او «ابوالحکم» بوده باشد و«ابن‌الحکیم» تحریفی ازآنست. یافعی گوید زاویه‌ای درحماة داشت و دارای اخلاق پسندیده وتواضع بود ودرویشان را خدمت‌می کرد واز اصحاب شیخ اسمعیل کورانی بود ودردمشق‌اتفاقاً در گذشت ودر مقابر صوفیه بخاکش سپردند.احتمال بسیار می رود که این کس پسر همان‌محمدبن عبدالله سابق‌الذکر باشد وحموی دراینجا نسبت بحمویه‌جد همین خانواده‌است ونه‌حماة که‌مسکن او بوده‌است.

۱۶) شرف‌الدین‌عبدالله ـ یافعی درهمان موضع (۲) و در ضمن وقایع همان سال ۶۷۸ وفات شیخ‌الشیوخ شرف‌الدین عبدالله‌بن شیخ‌الشیوخ تاج الدین‌عبدالله‌بن‌عمر جوینی‌را ضبط کرده‌است وپیداست که‌این‌شرف الدین عبدالله‌پسرهمان تاج الدین‌عبدالله‌سابق الذکر و برادر محمدبن عبدالله است که‌پیش‌ازین‌ذکر او گذشت‌ودر ۶۵۱ در گذشته‌وچون‌وی۲۷ سال پس از برادر خود رحلت کرده پیداست که پسر کهتر تاج‌الدین‌عبدالله بوده‌است.

۱۷) فخرالدین‌یوسف ـ ابن‌حجرعسقلانی در کتاب دررالکامنه (۳) ترجمهٔ مختصری ازفخرالدین یوسف بن‌شرف الدین ابی بکربن تاج الدین‌محمدبن عثمان بن علی بن محمدبن حمویه حموی جوینی دارد که درسمیساطیهٔ مصر شیخ‌الشیوخ بوده ودر ربیع‌الاول ۷۰۱ (۴) در گذشته وپس‌ازو قاضی بدرالدین ابن جماعه قاضی‌دمشق شیخ الشیوخ آن‌خانقاه شده است و پیداست که‌نسب وی بسه پشت بابوالحسن علی بن‌ابوعبدالله‌محمد‌بن‌حمویه‌جد سوم‌سعدالدین حموی‌میرسیده که پیش ازین‌ذکر او گذشت‌ووی‌نیزازهمان شعبهٔ‌این‌خاندان بوده است که در مصر وشام‌می زیسته‌اند.

۱۸) صدرالدین ابوالمجامع ابراهیم ـ صدرالدین‌ابوالمجامع‌ابراهیم‌بن‌سعدالدین محمدبن المؤید بن‌حمویه جوینی شافعی صوفی چنانکه ابن‌حجر در دررالکامنه (۵) ضبط کرده‌است پسر سعدالدین حمویه واز متصوفهٔ معروف اواخر قرن‌هفتم‌واوایل قرن‌هشتم‌بوده است. ابن حجر ولادت اورا در ۶۴۴ ضبط کرده‌است ودر مشیخهٔ‌خانوادگی تصریح‌شده که بحرآباد درشب شنبهٔ۲۶ شعبان ۶۴۴ ولادت‌یافته‌وچون پدرش‌در۱۲ ذی الحجهٔ ۶۴۹در گذشته درمرگ پدر پنج‌سال وسه‌ماه‌و۱۶ روز ازعمر اومی‌رفته‌است. ابن‌حجر درحق اومی‌نویسد‌از عثمان بن الموفق از اصحاب مؤیدطوسی وعلی بن انجب وعبدالصمدبن ابی‌الخیر وابن ابی‌الدینة وجماعتی دیگر در عراق‌وشام وحجاز وحله و تبریز وآمل طبرستان وقدس و کربلا و

(۱) ج ۴ ص ۱۲۸ (۲) ج ۴ ص ۱۹۰ (۳) ج ۴ ص ۴۸۲ (۴) نسخه بدل: ۷۰۲
(۵) ج ۱ ص ۶۷ ـ ۶۸

قزوین و مشهدعلی (نجف) و بغداد حدیث شنیده وسفرهای بسیار کرده بود و مردی دین‌دار و موقر وخوبروی وخوش‌خوان بودوغازان‌خان بدست او مسلمان شد ودر سال ٦٩٥ بدمشق آمدودر آنجا حدیث شنید ودرسال ٧٢١ بسفر حج رفت وظهیر کازرونی درتاریخ خود گفته است که صدرالدین ابوالمجامع دختر علاءالدین صاحب دیوان را درسال ٦٧١ بزنی گرفت و صداق آن پنج هزار دینار طلا بود و گفته است که‌وی از مؤلف حاوی الصغیر و عزالدین حرانی وابن ابی عمر وعبدالله بن داود بن الفاخر وبدرالدین محمدبن عبدالرزاق بن ابی بکربن حیدروامام الدین یحیی بن حسین بن عبدالکریم و بدرالدین اسکندربن سعد طاوسی درقزوین اجازه داشته وآنها از عفیفهٔ فارقانیه اجازه داشته‌اند .. ووی از مشایخ خراسان بوده است ودر ٧٢٢ (١) در عراق درگذشت ووی ببرخی از مشایخ ما ازآن جمله ابوهریرة ابن الذهبی اجازه‌داده‌است. درمشیخهٔ خانوادگی رحلت اورا درشب یکشنبهٔ ٦ محرم ٧٢٢ ضبط کرده وتصریح کرده‌اند که دربحرآباد مدفونست . صدرالدین ابراهیم معروف ترین پیشوای تصوف درزمان خود بوده و دولتشاه در تذکرة الشعراء (٢) اورا بالقاب «شیخ الاسلام مفخرالعارفین سلطان المحدثین» نام برده است و گوید امیر نوروزبن ارغون آقا امیر معروف دربار مغول غازان‌خان‌راتحریك می کرد که‌اسلام بیاورد وچون لشکر بایدوخان را شکست داد مصمم‌شد که‌بنذر خود وفا کند وصدرالدین ابراهیم را باسب یام ازبحرآباد باندك‌مدتی بآذربایجان بردندوپس‌از جشن‌ها وطویها واختیار ساعت غازان‌خان غسل کرد وخرقه از دست او پوشید وباتفاق اوهمهٔ امرا و ارکان ولشکریانش اسلام آوردند واین واقعه در شعبان ٦٩١ روی‌داد وسپس گوید که در تاریخ بناکتی در ٦٩٣ ضبط‌شده . دانشمند مکرم آقای عباس اقبال در«تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تااعلان مشروطیت - جلداول: از حملهٔ چنگیز تاتشکیل دولت تیموری» (٣) این واقعه‌را چنین ضبط کرده‌اند که‌در ٤ شعبان ٦٩٤ غازان‌خان در لار دماوند غسل کرد و جامهٔ نوپوشید وبردست صدرالدین ابراهیم پسرسعدالدین محمدبن حمویه جوینی که‌یکی از دختران عطا ملك جوینی زن اوبود اسلام آورد وبپیروی او نزدیك صد هزار تن از مغولان نیز اسلام آوردند . درزمان صدرالدین‌ابراهیم و پسرش سعد الدین یوسف که ذکروی پس ازین خواهد آمد خانقاه خانوادگی خاندان‌حمویه دربحرآباد جوین‌رونق بسیار داشته‌وجمعی کثیر از مریدان در آنجا مقیم بوده‌اند . یافعی درمرآة الجنان (٤) درحوادث سال ٦٩٥ گوید درین‌سال شیخ الشیوخ صدرالدین ابراهیم بن شیخ‌سعدالدین حمویه جوینی بشام آمدوحدیث می گفت و از اصحاب موید طوسی روایت می کردوخبردادند که‌غازان پسرارغون ملك تتار بواسطهٔ نایب خود نوروز بدست‌او مسلمان شده‌است.

ذهبی درپایان کتاب تذکرة الحفاظ (٥) درفهرست اسانید خود گوید : « و از امام محدث اوحداکمل فخرالاسلام صدرالدین ابراهیم بن محمدبن الموید بن حمویه خراسانی جوینی شیخ الصوفیه حدیث شنیدم برماوارد شد.. (٦) وبرای ما از دو تن از اصحاب موید طوسی روایت کرد ووی درروایت وبدست‌آوردن‌اجزای آن‌اعتنای‌سخت داشت‌وغازان پادشاه‌بدست او مسلمان شد ودرسال ٧٢٢ مردو ٧٨ سال داشت ». ازین جامسلم می‌شود که‌وی‌در ٧٢٢ در ٧٨ سالگی رحلت کرده و در ٦٤٤ ولادت‌یافته واین‌درست همان سالها یست که پیش‌ازین

(١) نسخه بدل : پنجم محرم (٢) چاپ لیدن ص ٢١٤ (٣) ص ٢٥٦ (٤) ج ٤ ص ٢٢٨
(٥) چاپ حیدر آباد دکن ج ٤ ص ٢٨٨ (٦) در اصل سفید مانده

آورده‌ام .

۱۹) **بهاءالدین محمد بن محمد** - چنانکه از لحظ الالحاظ(۱) ذیل تذکرة الحفاظ ذهبی تألیف تقی الدین ابوالفضل محمد بن محمد بن محمد بن فهد هاشمی مکی برمی آید از کسانی که درطاعون سال ۷۴۹ در قاهره مرده‌اند امام بهاء الدین محمد بن محمد بن حمویه الضریر بوده است و پیداست که وی نیز از مردان نامی این خاندان و از حفاظ معروف زمان خود و نابینا بوده‌است.

۲۰) **بهاءالدین ابوعبدالله محمد** - دیگر از معاریف این خاندان در قرن هشتم بهاءالدین ابوعبدالله محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن ابی القاسم بن احمد بن ابی سعد عبدالصمد ابن حمویه جوینی شافعی بوده‌است که ابن حجر در درر الکامنه (۲) ذکری ازو کرده و گوید در رمضان ۶۷۲ (۳) ولادت یافته و از غازی حلاوی غیلانیات و از ابن الخیمی جامع ترمذی را فرا گرفته و در حدیث و فقه دست داشته و در مشهد حسینی اعادهٔ درس می‌کرد و در ٤ ذی‌القعدهٔ ۷۴۹ (٤) در گذشت.

ازین قرار وی از بازماندگان حمویه وجد ششم وی ابوسعد عبدالصمد پسر حمویه و برادر ابوعبدالله محمد بن حمویه بوده‌است و وی نیز از شعبه‌ای از این خاندان بوده که در مصر میزیسته‌اند.

۲۱) **سعدالدین یوسف** - سعدالدین یوسف بن ابراهیم پسر صدرالدین ابراهیم سابق الذکر و پسرزادهٔ سعدالدین حمویه بوده‌است و یگانه اثری که ازو داریم اینست که معین‌الدین آوه‌ای جوینی متخلص بمعینی از ادبای نامی قرن هشتم کتاب نگارستان را که تقلیدیست از گلستان سعدی و در حدود ۷۳۵ بپایان رسانیده بنام او تمام کرده است (۵) و در زمان وی هم چنان خانقاه بحرآباد رونق کامل داشته وجمعی کثیر از مریدان در آنجا میزیسته‌اند و از آن جمله همین معین الدین جوینی بوده‌است.

۲۲) **یحیی بن یوسف** - ابن حجر عسقلانی در درر الکامنه (٦) از یحیی بن یوسف بحرآبادی جوینی ذکری کرده است که گوید خط او را در ۷۸۰ در مکه دیده‌است و چنان می نماید که این یحیی بن یوسف پسر همان سعدالدین یوسف سابق الذکر باشد .

۲۳) **نظام‌الدین اسحق** - حاج نظام‌الدین ابوالکرامه اسحق تنها در مشیخهٔ خانوادگی نامی ازو برده شده و پسرش نجم‌الدین ابوالمعارف محمد که ذکر او پس ازین خواهد آمد مطالبی دربارهٔ او ضبط کرده است و از آن مشیخه برمی‌آمد که وی در صفر ۸۵۲ در گذشته‌است و شرف الدین فتح الله مسکی بشری حافی از شاعران زمان در تاریخ رحلت او سروده‌است:

یگانه مقتداو قطب آفاق — نظام ملت ودین حاجی اسحاق

ازین عالم سفر ماه صفر کرد — بدان تاریخش از الطاف خلاق

و این نظام الدین اسحق ساکن یزد بوده وظاهراً نخستین کسی ازین خانواده است که بیزد رفته و از مریدان عبدالباقی فریدالدین ابوسعید بن علی بن عبدالحق بن محمد بن عبدالجلیل بن محمد بن محمد بن ابواسمعیل عبدالله انصاری نوادهٔ صوفی معروف قرن پنجم بوده است که در

(۱) بچاپ دمشق ص ۱۲۲ (۲) ج ٤ ص ۲۳۰ (۳) نسخه بدل: ٦٦٢ (٤) نسخه بدل: ۷۵۹
(۵) تاریخ مغول آقای اقبال ص ۵۲۵ و تذکرة الشعرای دولتشاه ص ۳۴۱
(٦) ج ٤ ص ٤۳۱

یزد می زیسته ودر آنجا بامداد دوشنبهٔ نیمهٔ صفر ۸۱٤ در میان ذکر برسر سجاده در خانهٔ قاسمی دربیرون شهر یزد درمحلهٔ نرسوباد در گذشته ودر مزار مامانوك در بیرون شهر یزد برسر راه تفت اورا بخاك سپرده‌اند واز مشایخ معروف زمان خود بوده و نظام الدین اسحق از اصحاب نزدیك او بودمو شعر فارسی نیز می گفته واین اشعار را که‌در نسبت خرقهٔ خود سروده پسرش در آن‌مشیخه بخط خود نوشته است که البته سست افتاده ولی جزین‌چیزی بدست‌نیست :

نام الله را تو در گفتار حمدالله را ردیف شمار
بعد صلوات مصطفی وسلام می فرست‌آن برآل‌وصحب کرام
نسبت خرقه‌ای که من دارم تا رسول خدای بشمارم
شیخ من بود شیخ عهد فرید عبد باقی ابوالوفا و سعید
شیخ او نجم حق وملت‌ودین بو المیا من محمد بی کین
شیخ او رکن دین علا دوله قطب دین بود و هادی مله
شیخ او نور دین در بغداد عبد رحمن لقب خدایش داد
شیخ او شیخ احمد خرقان شیخ او را علی لا لا دان
شیخ او مجد دین بغدادی شومریدش اگر چه استادی
شیخ او بود شیخ ابوالجناب کنیت اورسول گفته بخواب
نجم کبری ورا لقب می‌دان خیوقی بود منتسب بمکان
بود شیخش که شیخ اسمعیل شیخ او بد محمد ما نکیل
شیخ او بود خادم الفقرا بود داود نام اصل او را
شیخ او را بدان ابوالعباس ابن ادریس راتو نیك شناس
شیخ ابوالقاسمست بن‌رمضان شیخ اورا تو نیك نیك بدان
بود شیخش که‌شیخ‌ابویعقوب طبری‌نسبتش‌چه نسبت خوب
شیخ او بود ابو عبدالله ابن عثمان آن شه آگاه
شیخ‌او را شناس ابویعقوب نهرجوری محب وهم‌محبوب
شیخ او را شمر ابو یعقوب سوی‌سوسش کنند هم‌منسوب
عبدواحد که بود ابن زید شیخ او را شناس تو بی‌شید
شیخ او شد کمیل ابن زیاد که بد اوشیخ وصاحب‌ارشاد
رهنمای طریق او شه بود آنکه از جمله اولیا مه بود
حضرت مرتضی علی ولی بود او را ولایتی چه جلی
همچوآن شاه انبیا و رسل که باو جزو گفت جملهٔ کل
کرد تلقینش کلمهٔ توحید جبرئیلش با مرحبی حمید
هر کرا نسبت این چنین‌باشد سالك راه و مرد دین باشد
هیچ دیگر مجوی ای طالب تا که باشی همیشه توغالب
هر که‌او صادقست‌وهم‌صدیق داردازفضل‌حق یقین توفیق
یا الهی بحق این مردان که تو حاجت ماروا گردان
دوستان را مبداد تو غمناك دشمنان را دو آرابدرخاك

عیب ما را بفضل پنهان کن — درد ما را بلطف درمان کن
زآب رحمت بشوی جامهٔ ما — محو کن جرمها زنامهٔ ما
از عذاب الیمان برهان — ببهشت و نعیمان برسان

۴۴) نجم الدین ابوالمعارف محمد - پسر حاج نظام الدین ابوالمکرامه اسحق سابق‌الذکرست ودر مشیخهٔ خانوادگی سعدالدین حمویه ذکری ازوهست ودرآنجا نسب اورا بدین گونه ضبط کرده‌اند: «نجم‌الدین ابوالمعارف محمدبن نظام الدین ابوالکرامه اسحق - ابن نجم الدین موفق بن شرف‌الدین علی بن حسین بن شمس‌الدین محمدبن اثیرالدین عبدالله بن نظیرالدین نصرالله بن سعدالدین ابوالمظفر یوسف بن محمدبن غیاث‌الدین ابوالفتوح بن سعدالدین یوسف بن هبة‌الله بن صدرالدین حمویه بن صدرالدین ابوالمفاخر ابراهیم بن سعدالدین محمد بحرآبادی جوینی حموی». ازین قرار نسب وی ببیست وچهار پشت بسعد الدین حمویه میرسیده است ودرآن مشیخه تصریح شده است که دریزد می‌زیسته ودر شب پنجشنبهٔ ٥ شوال ۸۸۵ در گذشته است و پسری بنام سالك الدین محمد داشته که ذکر او پس ازین خواهد آمد و چون وی ساکن یزد بوده و پسرش در تصوف طریقهٔ نعمة‌اللهی داشته است شاید بتوان گفت که وی و پدرش نخستین کسان ازین خاندانند که ساکن یزد شده وبطریقهٔ نعمة‌اللهی گرویده اند.

۴۵) سالك‌الدین محمد - پسرهمان نجم‌الدین ابوالمعارف محمد سابق‌الذکرست ویگانه اثری که ازو مانده همان سفینه‌ایست که ترتیب داده وقسمتی ازآن مشیخهٔ اوست واستادان ومشایخ وی اجازاتی راکه باو داده‌اند بخط خود درآن نوشته ودرضمن گاهی مطالب مختلف را خود یادداشت کرده وبرخی ازدوستانش هم درآن مطالبی نوشته‌اند و در ضمن این مشیخه شامل اجازاتیست که بپدرش داده‌اند که ازمشایخ صوفیهٔ ساکن یزد بوده ونسخهٔ این مشیخه در کتابخانهٔ آقای مجدالدین نصیریست. بنابرین سفینه وی پیش ازظهر شنبهٔ ۲۱ شعبان ۸۴۷ ولادت یافته وساکن یزد بوده وسفرهایی بخراسان و کرمان ومشهد وقزوین وشیراز وهرات وطبس واصفهان کرده و چون آخرین تاریخی که‌درین سفینه آمده ازسال ۹۱۵ است پیداست که تااین زمان زنده بوده ونیز پیداست که ازپیروان طریقهٔ نعمة‌اللهی بوده است وازواعظان زبردست زمان خود بشمار می‌رفته ودرضمن شاعر بوده ودرشعر سالك تخلص می کرده است و پسری کاشف‌الدین محمد نام داشته که‌درسال ۹۱۰ کشته شده وذکروی پس‌ازین خواهدآمد ووی کتابی بنام کنزالسالکین تألیف کرده وآنچه ازاشعار وی که در آن سفینه نوشته است بدین گونه‌است:

هیچ دانی که در کلام قدیم — زچه حرفش ترا قبس باشد
اولش باو آخرش سین شد — معنی اینکه خدات بس باشد

سالکان باید که نزد امر حق — گردن تسلیم بنهندی قلق
زانکه تغییری نخواهد یافتن — هرقضایی کان برفته در سبق

در خویشتن سفرکن یا سالك المسالك — وزجان وتن گذرکن رستی ازین مهالك
در حربگاه سینه با دشمنان پنهان — می کن جهاد اکبر یا فارس المعارك
در کارزار غیرت گر تو شهید گردی — درخلدوصل جانان بنشین علی الارائك

سالك آن باشد که دردرد والم — وآنچه جاری گشته‌در لوح ازقلم
سر زامر و گردن تسلیم و صبر — می نپیچد تا شود در دین علم

رسیدم من بسرحد خراسان | ز بیم رد او هستم هراسان
یقین چون لطف او یاری نماید | بگردد سایر دشوار آسان

دومرك پسرش سروده است :

حدیث موت او آمد چو در گوش | زهر گوشه بر آمد وای و ویلی
چنان بارید آب از دیدهٔ ما | که از باران رود در رود سیلی

ای زسر راه توهر گز کسی آگاه نی | وی بجز غم سالك راه تراهمراه نی
هر که اندر راه تو آهی بر آرد در دو کون | شاه گردد ور چه او را قدر برگ کاه نی
راحت عشاق تو جز بای بسم الله نی | مونس مشتاق تو جز قاف قال الله نی
ای صفات ذات تو جز پاك و جز پاکیزه نی | وی ترا هیچ آفریده [هم] برو همتاه نی
هر که شاهنشاه تر در پیش حکمت بنده تر | حکم تو مقهور سلطان و وزیر و شاه نی

در بارهٔ کتاب کنز السالکین خود گفته :

سالکان دانند درمیدان درد | تا فنای عشق با مردان چه کرد
نام این کردیم کنز السالکین | زانکه سالك را بود رشدی ازین
سالکا اندر سلوك راه دین | کوششی کن تا شوی صاحب یقین
سالکان راه را همدم شدم | ساکنان قدس را محرم شدم

ای سالك حق رضای معبود طلب | وندر ره دین طریق مقصود طلب
گر راه محبت خدا می جویی | در پیروی صراط محمود طلب

معبود همه در دو جهان اللهست | مقصود همه ازین و آن اللهست
دانم بیقین که سالك راه ترا | درچشم سر و دیدهٔ جان اللهست

ستار عیوب بی کسان اللهست | غفار ذنوب مفلسان اللهست
علام غیوب سالکان اللهست | کشاف کروب کاشفان اللهست

گنج ازلی که هست زیر لب تست | وز دوزخ حق ترا نصیبی تب تست
شمع شب کور و عزت روز نشور | ای سالك اگر تو طالبی در شب تست

ای سالك دین راهنما اللهست | از سر دل و نیاز جان آگاهست
حالات و مقالات همه می داند | هر جا که روی او بکرم همراهست

ای سالك حق ذکر زبان اللهست | آرام دل و مونس جان اللهست
درشام و سحر ورد جنان اللهست | قوت تن و قوت روان اللهست

ای سالك دین سلوك بازی نبود | احکام حقیقتی مجازی نبود
سری که خدا گفت بعاشق حقست | اسرار ازل زبان تازی نبود

ای سالك اگر دین قویمت باید | و اسرار و معانی قدیمت باید
در راه شریعت و طریقت باید رفت(۱) | چون نور حقیقت عمیمت باید

در کشته شدن پسرش سروده است :

فرزند عزیزم چو شد از پیش نظر | شد خانهٔ زندگانیم زیر و زبر(؟)

(۱) دراصل چنین بود و پیداست که وزن آن مختل و یك کلمه زاید دارد .

در آتش فرقتش چنان می‌سوزم	بالله که نه از پا خبرم هست نه سر
ای سالك دین راه خراسان بر گیر	وز خوف و خطر قدم هراسان بر گیر
چون وایهٔ تن پوشش و نوشش باشد	لبسی بقـ..رشرب و ور آسان بر گیر(۱)
آن سالك گرمرو که درشیب وفراز	چون شمع فرو گداخت درسوز و گداز
کلی دلش از عالم جزوی بگرفت	یك نعره بزد بعالم کل شد باز
ای سالك دین حزین و مسکین می‌باش	درراه وفا بیدل و غمگین می‌باش
چون عاقبت کار بخواهی مردن	با خلق خدا مشفق و بی کین می‌باش
ای سالك ره طریق توفیق بکوش	وندر ره حق رحیق تحقیق بنوش
چون گفته خدا لباس تقوی خیرست	پس خرقهٔ تجرید گزین کسوت تدقیق بپوش(۲)
ای سالك دین راه خدا را بگزین	پس شرع وصراط مصطفی را بگزین
ور زانکه ترا ولای مولی باید	منهاج علی مرتضی را بگزین
ای سالك دین سخن زهر باب مگو	جز راه وصول رب ارباب مپو
چون علت تفرقه است اسباب جهان	جمعیت دل ز جمع اسباب مجو
ای سالك ره سخن ز تقدیس بگو	در راه طلب همراه ابلیس مپو
از مسلك حق بباطلی میل مکن	منهاج صفا از ره تلبیس مجو
ای سالك ره طریق تلبیس مرو	در راه طلب همره ابلیس مشو
دنیا بیقین چو مزرع آخر تست	درمزرع خود آنچه بکاری بدرو
ای سالك حق رفیق اعلی میجو	وندر ره دین طریق اولی می‌جو
باخلق خدا بخلق و شفقت میباش	اخلاص وصفا رضای مولی می‌جو
ای سالك دین راه شریعت میرو	بگذار طریقه و طریقت می‌رو
توفیق حق اررفیق راحت گردد	از کوی مجازی بحقیقت می‌رو
ای سالك حق طریق میران میرو	وندر ره حق رفیق ایشان میشو
چون لاشهٔ تن عاقبت واماند	بر اسب حیات جان بمیدان می‌دو
ای سالك اطوار گر از اهل یقینی(۳)	تسلیم و رضا پیشه کنی بگزینی
منهاج رضا طریق حق میجویی	باید نروی جز بره مسکینی
ای سالك ره چرا چنین غمگینی	حیران و پریشان و پشیمان و حزینی(٤)
هر گز نشوی ملول و محزون بیقین	گر صبر و رضا پیشه کنی بنشینی
ای سالك دین طالب مردان طبس باش	وز شاطی وادیش تو جویای قبس باش
از صحبت ایشان بطلب انس و ارادت	اندیشه کن و واقف معنی عبس باش

البته درمیان این اشعار ابیات سست و اوزان نادرست هست و می نماید که وی حدر شاعری کوته‌دست بوده است اما چون نسخهٔ این اشعار منحصرست و می بایست درجایی ضبط شود از

(۱) دراصل این بیت بهمین گونه است (۲) دراصل این مصرع چنین ضبط شده و پیداست که وزن آن درست نیست (۳) وزن این مصرع درست نیست (٤) وزن این مصرع هم نادرستست

نقل آنها خودداری نکردم.

۳۶) کاشف‌الدین ابوالمحامد محمد - چنانکه پیش ازین گذشت وی پسر سالك الدین محمد سابق الذکرست و پدرش در سفینهٔ خود تصریح کردم است که درسال ۹۱۰ کشته شده و این قطعه را از موالی شاعر در تاریخ کشته شدن وی نقل کرده است:

سالك راه حقیقت کاشف‌الدین آنکه یافت — فیض از صاحب رموز سر لو کشف الغطا
بود دایم مرکز پرکار ارباب سلوك — یك قدم ننهاد بیرون هرگز از راه رضا
درجوانی روبغربت کرد آن صاحبکمال — ازجفای گردش دوران وچرخ بی‌وفا
ازقضاچون شدبظلم آن فاضل دوران شهید — «فضل» شدتاریخ فوت او بدیوان قضا

و کلمهٔ «فضل» بحساب جمل نیز ۹۱۰ می‌شود. پدرش نیز یك قطعه و یك رباعی در مرثیهٔ او سروده است که پیش ازین ثبت افتاد. وی نیز مانند پدر شاعر بوده و کاشف تخلص می‌کرده و برخی از اشعار اورا پدرش درهمان سفینه ضبط کرده ویابخط دیگر نوشته شده است و آن اشعار را نیز برای اینکه در جای دیگر نیست و از دستبرد مصون بماند درین رسالهٔ نقل می کنم:

خاك پایت گر نباشد توتیای دیده‌ام — روضهٔ جنت مرا دردیده همچون گلخنست
ورشود روشن شبی ازخاك راهت چشم من — آن شب تاریك پیشم همچو روز روشنست
مقصد کاشف اگر نبود خراسان بعد ازین — چارهٔ کارش زدرد هجر بی‌شك مردنست

بازدرعشق حال دل زارست — زاری او فزون زهر بارست
جور دلدار و ناشکیبی دل — گر چنینست قصه دشوارست
سوخت جانم که درحریم وصال — غیر یارست و یاراغیارست
از گلستان حسن یار نصیب — دگران را گل و مرا خارست
کی توان درد دل بعمری گفت — عمر کوتاه و قصه بسیارست
نقد وصل ار بجان فروشد یار — کاشف از جان و دل خریدارست

هرشب ازعشق دیده بیدارست — وز غم هجر سینه افکارست
رفت آنکه بوصل تومرادسترسی بود — وین دلشده درخیل سگان تو کسی بود

بدانسان آتش عشقت مرا هردم بجان افتد — که ازسوز من بیچاره آتش درجهان افتد
چه باشدای صبا ازروی مهر احوال من گویی — گذاری گرترا روزی بدان نامهربان افتد
دلا درخان ومان من زدی آتش زعشق او — که همچون من الهی آتشت درخان ومان افتد
بجای خار روید اززمین صدلاله و نسرین — چو روزی سایهٔ قد توای سرو روان افتد
بود افتادهٔ عشقت بسی ای ماهرو لیکن — نمی‌بینم کسی دیگر که چومن ناتوان افتد
بکنج ناتوانی کاشف ار میرد بصد زاری — نه کس رادرخیال آید نه یارا ندر گمان افتد

نمی‌دانم درین محنت چه خواهد شد مآل دل — که می‌بینم من ای یاران بسی آشفته حال دل

چنان فرسوده شد مسکین دل ازغم — که گردم می زنم می ریزد ازهم
فغان کز درد و غم جان را بسی افگار می‌بینم — نه دردل صبر و آسایش نه در بر یار می‌بینم
بمردن گشته‌ام راضی و جویم از خدا هردم — که بودن زنده دراین غم عجب دشوار می‌بینم
نمی‌دانم که کار من چه خواهد بود پایانش — که دو هرسال حال خود بتر از پار می‌بینم

ز بستان جهان کزوی گل شادی برد هر کس   نصیب این دل آزردهٔ خود خار می بینم
طبیب شهر را همدم مپرس از حال من زآن رو   که کاشف را درین نوبت بسی بیمار می بینم

نه پای رفتن و نه روی بودن در وطن دارم   بصد محنت گرفتارم چه عمر ست این که من دارم
شدم از غصه خونین دل که در این قصهٔ مشکل   نه تاب صبر و خاموشی نه یارای سخن دارم
چو گل حال دلم روشن بود بر مردم چشمم   اگر چه مهر خاموشی چو غنچه بر دهن دارم
تنم از ضعف کاهی گشت و صد کوه غم اندر دل   کشیدن چون توان آن غم بدین قوت که من دارم
چه می پرسی توای همدم ز اندوه دل کاشف   که صد در دو غم و محنت درین بیت الحزن دارم

ما به بدنامی علم روزی که می افراشتیم   بر سر کوی ملامت ماتم خود داشتیم

نخواهم کاتش آهم زند گاهی علم بیرون   مبادا کز دل پر خون رود یک ذره غم بیرون
اگر روزی طبیب آید ببالین من بیدل   رود از دیدن حالم بصد درد و الم بیرون
سرشک از خون دل بارم بگویش تا مگر روزی   شود آگه ز حال من چو آید آن صنم بیرون
دل پر خون من دیگر نگردد گرد جانبازی   وگر از بخت بد افتد ز زلف خم بخم بیرون
تو خاک ره شوای کاشف برون از آستان او   که یار بی وفا شاید نهد روزی قدم بیرون

چه دانستم که در عالم کنی جوری چنین برمن
چو اشک از چشم اندازی فشانی آستین برمن
هر آن دشمن که همچون تیر کردی خاک ره برسر
کنون از کینه هر ساعت کشد شمشیر کین برمن
ازآن معنی نیم غمگین که رسوای جهان گشتم
دلم خون زان بود کز کین پسندیدی تواین برمن

بصد اندوه می میرم نگارا از جفای تو   ولی شادم ازین معنی که می میرم برای تو
بتنهایی و بیماری دلا خو کن که جز اشکت   نبینم کس که بردارد ترا یک دم زجای تو
کشیدم خاک پایت را بچشم خویش و میترسم   که شوید ناگه از دیده سرشکم خاک پای تو
اسیر و کشتهٔ عشقت بسی باشد ولی جانا   نمی بینم کسی دیگر بدین سان مبتلای تو
چو شکر وصلش ای کاشف نمیگویی تو دانستم   که در آخر دهد هجرش بدین زاری سزای تو

یاران چو آمدند و ندیدیم روی تو   شد شوق ما زیاد ولیکن بسوی تو
رفت آرزوی دنیی و عقبی ز خاطرم   هرگز نرفت از دل من آرزوی تو
جستم بسی زهر کس و هرگز ندیدمت   بامن بگو که از که کنم جستوجوی تو
می گریم از فراق تو چندان که سیل اشک   بر داردم ز خاک و سپارد بکوی تو
کاشف ز خلق عشق تو چون دارد او نهان   نبود چو برزبانش بجز گفتگوی تو

ای توتیای دیدهٔ ما خاک کوی تو   وی روی اهل شوق دمادم بسوی تو

گر فرشته شده باشی که شوی دیوانه   چون نظر در رخ آن حور پری زاده کنی
قدریک جرعه زمی خانهٔ ما گردانی   صد مرقع زورع در گرو باده کنی
جانت آسوده شود گر دل فرسودهٔ خویش   سودهٔ سنگ ره آن صنم ساده کنی
صد موحد شود از سلسلهٔ زلف تو بند   ناگهی گر نگه از غمزهٔ صیاده کنی

ازآن‌دررا‌ه‌اوریزم سرشك‌خون‌بهرخاکی | که‌می‌ترسم بدامانش نشیند گرد ناپاکی
رفیقا چون شدی همدم بیزم وصل یادش‌ده | که می‌میرد بکنج غم زدردهجر غمناکی
اسیرو کشتهٔ عشقت‌بسی باشد ولی جانا | نمی‌بینم کسی‌دیگر بسان‌خویش‌غمناکی
بسی خوبان چابك را بعالم دیده‌ام‌یارا | ولی‌درفن‌دل‌بردن ندیدم‌چون‌توچالاکی

کسی پرسید ازوروزی که کاشف کیست گفت آن مه
اسیری کشته ای زاری بکـوی عـاشقی خاکـی

مرادت کشتن ما بود ای دوست
بحمدالله بکام دل رسیدی

بروز وصل از آن نبوددمی صبر و سکون دلرا
که‌بیم محنت هجران کند هرلحظه خـون دل را
نگفتم شکـر وصل او بهجرش مبتـلا گشتم
چه سازم چاره‌ای یاران من محزون کنون‌دل‌را
هزاران کـوه غم جـانا نهادی بـر دل ریشم
چو در دست غمت دیدی چنین زاروزبون دل را
برسوایی و بـد نـامی نهـادم دل چـو دانستم
که خواهد سوخت درآخرعم‌عشق وجنون دل را
نه‌اشکست اینکه‌می‌ریزدزچشم خون فشان‌کاشف
که خون شد دل زهجر یارومی‌ریزدبرون دلرا

دربارهٔ پدرش سروده است:

ای ز بیـان تو معانی عیان | داده کلام توزحکمت نشان
از سخنت گلشن دل را صفـا | گشته معطر زکلامت صبـا
مظهرآیـات وجود و عـدم | بـرده کلام تو زدلهـا الم
صیقل‌انفاس‌توخودبی‌درنگ | برده زآیینهٔ دلرنگ‌زنگ
قد فرح المهجه من کاسکم | عطـرت القلب بـانفاسکم
پـایهٔ منبر ز تو باشد رفیع | رای ترا گشته خلایق مطیع
قبلهٔ اربـاب طلب روی تـو | کعبهٔ اصحـاب ادب کوی تو
نـاصب اعلام ولایت تـویی | مـاحی ارقـام غوایت تویی
کوی تو شد قبلهٔ اهل وفـا | کعبهٔ روی تـو بود بـاصفـا
مخزن اسرار که بد ناپدیـد | نطق‌شریف توشدآنرا کلید
من که نیارم بجهان سر فرو | گشت مرا خاك رهت آبرو
کاشف‌اگرخادمو گرچاکرست | ازسك کوی‌تو بسی کمترست
خاروخسی‌خشك‌زباغ‌تواوست | مقتبس ازنورچراغ‌تواوست
ای سخنت دردگنه را شفـا | گشته دلت مخزن سر خدا
قبلهٔ اربـاب طرب خـدمتت | شیوهٔ اصحـاب ادب مدحتت
واقف اسرار هدایت تـویی | سالك اطوارولایت تـویی
مطلع انوار خـدا شد دلت | منبع انهار صفـا شد دلـت
بر دل تـو تافته انوار غیب | یافته زان‌خاطرت‌اسرارغیب

هر که شد او از سخنت مستفید   از ره تحقیق بمنزل رسید
صاحب آیات حقایق تویی   ناصب رایات دقایق تویی
چون ز فلک قدر تو برتر بود   نه فلکت پایهٔ منبر بود
خورشده از نور رخت ملتمس   وز دل فیاض تو مه مقتبس
خاك رهت دیدهٔ جانرا دواست   چشم و دل کاشف از آن باصفاست
ای سخنت روح فزای همه   شربت وعظ تو برای همه
قدر رفیع تو فزون از بیان   وصف کمالت بسخن چون توان
ناطقه در وصف کمال تو لال   یافتن کنه کمالت محال
نور ولایت ز جبینت عیان   نیست درین حاجت شرح و بیان
خاك رهت قبلهٔ اهل کمال   ذات تو سرحلقهٔ ارباب حال
کعبهٔ ارباب طلب کوی تو   قبلهٔ اصحاب ادب روی تو
نیست در اوصاف کمالت سخن   وصف تو افزون بود از حد من
اهل کمال از سخنت خوشه چین   خاك رهت کاشف زار حزین

شوی گر در جهان هفتاد ساله   کنی آخر ز حسرت آه و ناله
که نصف عمرت ای مغرور خودرا   گذشت و بودی اندر مرك صغری
دریغا گشت نصف زندگی فوت   بچیزی کش بود تعریف اخ الموت
ز نصف باقی آمد نصف دیگر   بنادانی و طفلی رفته یکسر
رود ثلثی ازین عمر گرامی   بکسب مال و ملك دون تمامی
بود باقی عمر اندر اسیری   اسیری بلا و رنج پیری
بدینسان می رود عمر ای برادر   زجست و جوی طول عمر بگذر
چه خوش گفت آن بنزد حق گرامی   سخندان سخن پرور نظامی
اگر صد سال مانی ور یکی روز   بباید رفت ازین کاخ دلفروز

ذاکر بریاض وصل گل می بوید   بادوست نشسته وصل او میجوید
قاری بتلاوتش بدان گو که خدا   با او بزبان او سخن می گوید

آنها که بکون همتی داشته اند   شبها همه شام قدر انگاشته اند

قومی که بفسق بر سریر عیشند   در قعر جحیم اند چه پنداشته اند
ای قادر بر کمال سلطان ازل   شاه ابدی منزه از نقص و خلل
خورشید جمال تست از هر ذره   تابان تر از آفتاب در برج حمل

گفتم که شبی شوی انیس دل من   وز زلف کجت راست شود مشکل من
کردیم بسی سعی و نکردی رحمی   مسکین من و سعی های بی حاصل من

دیدیم جمال دوست الله الله   خود عین مظاهر ست خود کرد نگاه
خود می کند آنچه می رود ای والله   لا حول و لا قوة الا بالله

در کوچهٔ شیران تو دلیر آمده ای   گویا ز حیوة خویش سیر آمده ای
از فضل خدا چورو بهی خواهی جست   هرچند که غرنده چو شیر آمده ای

بازی زازل باز ببازی نبری　　بی فایده روزگار خود را نبری
صید تو هم اینجاست کجا میگردی　　باز آی و مرو باز که بازی نخوری

ازین اشعار پیداست که کاشف الدین محمد مخصوصاً درغزل دست داشته وشعررا روان ولطیف می گفته ودرهرصورت اشعار او بمراتب بهتر از آن پدرش بوده است و نیز پیداست که طبعی پخته وروان داشته و ناچار جوان نو خاسته نبوده است و در ۹۱۰ که کشته شده مردی نزدیك بسن کمال ودرسخن منظوم پیشرفته بوده است .

۳۷) قاضی بن کاشف الدین محمد - درمیان فقها ومؤلفین شیعهٔ اصفهان دراواسط قرن یازدهم کسی بوده است بنام میرزا قاضی بن کاشف الدین محمد یزدی که خود درمولفات خویش تصریح می کند ازشاگردان شیخ بهایی فقیه وحکیم وشاعر معروف متوفی در ۱۰۳۰ بوده وتاپس ازمرك شاه صفی در ۱۰۵۲ زنده بوده است وحاشیه‌ای بر کتاب کافی تالیف محمد ابن یعقوب کلینی ورسایل متعدد بفارسی وعربی نوشته ،ازآن جمله رساله‌ای درشرح وتوجیه این بیت منسوب بفردوسی :

کف شاه محمود عالی تبار　　نه اندر نهست وسه اندر چهار

بفارسی ورساله‌ای در «اوزان الشرعیه» بزبان تازی وچند رسالهٔ دیگر (۱) .چون عصر زندگی او اززمان کاشف الدین محمد سابق الذکر بیش ازصدوچهل سال فاصله دارد ممکن نیست پسر او بوده باشد ولی از سوی دیگر چون لقب کاشف الدین ازالقاب متداول و رایج نیست وپدر وی هم یزدی بوده احتمال بسیار می‌رود که وی نوه و پسر زادهٔ کاشف الدین محمد سابق الذکر بوده باشد و چون درخاندانهای قدیم سنت رایج بوده‌است که لقب و نام جد را بنوه می‌داده‌اند این احتمال بیشتر قوت می گیرد واگرچنین باشد وی آخرین بازماندهٔ این خاندانست که نامی ازو مانده و ازین قرار این خانوادهٔ معروف ومهم تا اواسط قرن یازدهم دریزد واصفهان هنوز بوده‌اند .

۳۸) عبدالرحمن حمویی - دانشمند مکرم آقای جلال الدین همایی همکار من در دانشکدهٔ ادبیات وفرهنگستان ایران سفینه‌ای بشکل بیاض دارد که در اواسط قرن هفتم فراهم شده ویك جای آن تاریخ عزهٔ ذی القعدهٔ ٦٥١ را دارد ودرآن سفینه اشعاری از چند تن شاعران قدیم زبان فارسی هست که نام وشعرشان درهیچ کتاب دیگر نیامده است وازآن جمله شاعریست بنام «عبدالرحمن حمویی» که پیداست صوفی مشرب بوده وچون کلمهٔ «حمویی» نسبت به «حمویه» است احتمال بسیار می‌رود که این عبدالرحمن حمویی هم ازهمین خانوادهٔ سعدالدین حمویه بوده باشد و چون این سفینه در اواسط قرن هفتم مدون شده پیداست کـه لااقل از مردم همان زمان بوده است مگر آنکه پیش ازآن زیسته باشد وازاشعار این عبدالرحمن حمویی بجز این رباعی که درهمان سفینه ثبت شده دیگر چیزی نمانده‌است:

پروردبناز و نعمت آن دوست مرا　　بردوخت مرقع ازرك و پوست مرا
جسمم خشتست وروح باکم صوفی　　عالم همه صومعه است و پیر اوست مرا

---

(۱) احوال و اشعار فارسی شیخ بهایی از مولف این سطور - طهران ۱۳۱٦ ص ۱۵۳-۱۵٤